

کتاب فی غایتی برین زمان و عصر و امان

اجبا طریق مشنوی مولوی المعنوی من جلد العشر مولوی امین
السلمی لصلح جنہ فیق تصنیفہ بالمشورۃ السی و طبع فی



بہر صیغہ تصنیف موصوفہ و تصنیفہ فی قاسم

بشیر کلنتہ محلہ مرزا پورہ تحصیل بہت سائتہ

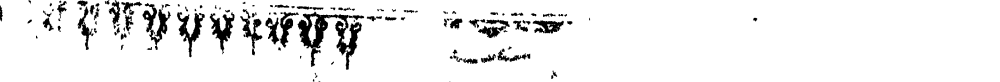
و مطبعہ خاصہ محمد حسین محمد حسین و ابوالفتح

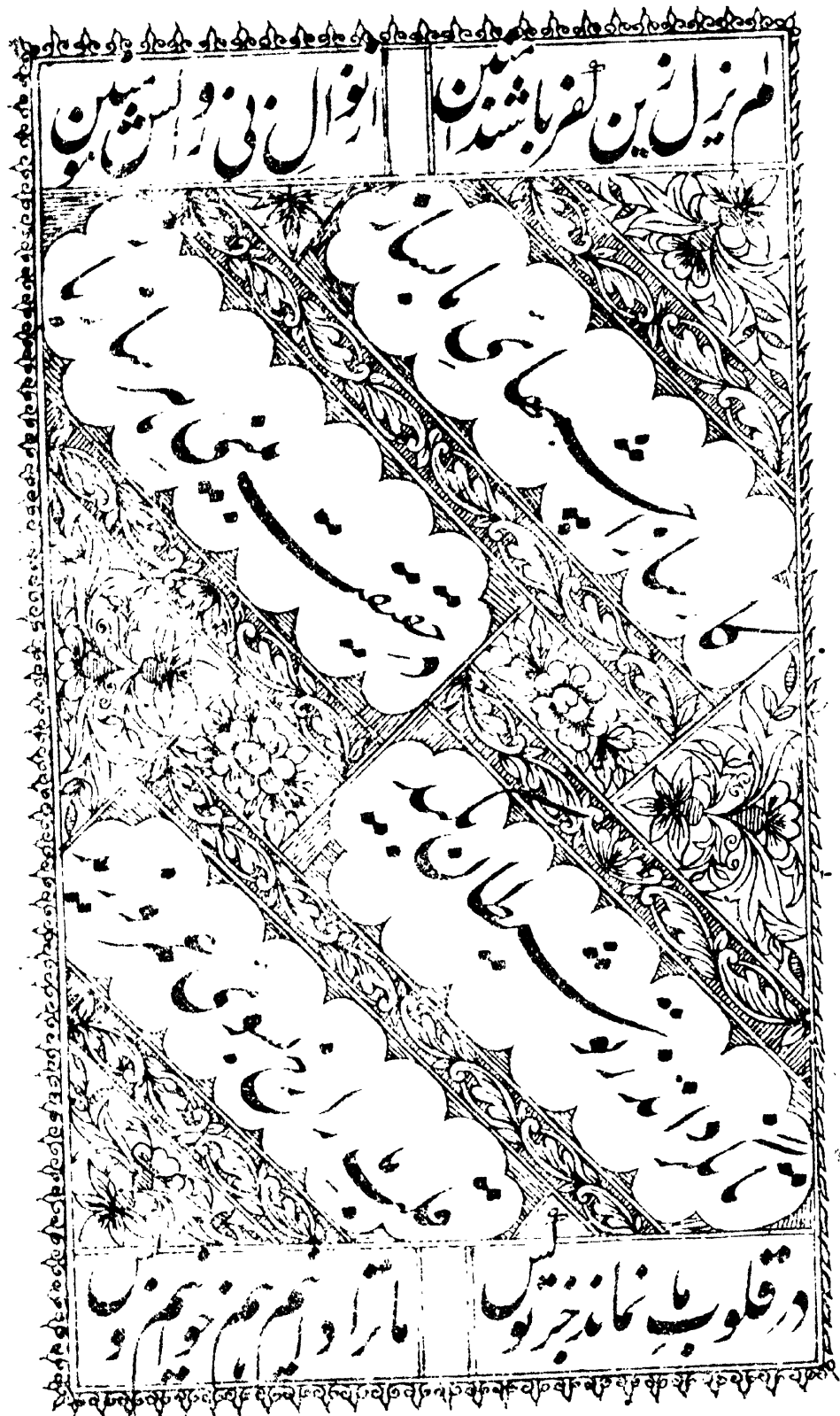


برخاستی بیکدیوار... چشم انصاف و جان...



کارها مستک بیک خدا... پس کس طعمه...





مزمون این فصل است | انوار زنی و استیمن

در قلوب ما نماند جز تو | ما را و همه مردم را

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, surrounding the central text.

تسبیح کرمور را ساز و دیلیر
چون می غمزوا از ایزیل وجود
بال و پرخشی گراز عوجنیل
وان هوا که قهر تو شد مستفاد
آب بحر قهر او جو شد چون
آب شد آتش سخن آن ذیل
نی عجب از قدرت آن گاو
گردانسا خا بدان ارکو
اوزکن من مکنج من کاژن
وز کمال قدرت خود دردی
کی در و اوراک اباشد حال

از می خوش و شاد شیر
پشته بر آرز و از سر و دو
قتل سازد در دمی بلیل
بر هوا جان می قوم عا داد
طرقه گل کرده شد اعدا
تا بگفت آن معنی خود را
شد بغار نار سوزان از گون
نار شد گلنار در حق نیل
آب گرد و نار گر گلنار زنا
خلق من صلصال کافکار
گرد خلق از جو خود بخشد
در نشاند بسیر از جسمی
لونی رامی کند و سفت حال

بل سیلان بدان ^{بسی}
کو کجا دیدی تو ای دگرگفت
لاکن آن خالق بامر اخلاق
چون مثال بی مثالش صدو
آب آن آتش گذشت آسمان
بود وجود عالم در نوح خاص
شد ز شان شان و ریب انون
میکنه آسان عسر شاقه را
شد شیندی کابن سحت وصلو
از بید قدرت نمود آنچه نمود
تحن داودی بدان زوگله
هم ز موسیقار انعامش ظهور
چون بد موسی نوزش رونق

نقش بست و اصفی را اصفی
مصدری و حرفی اندر علم صر
عالم از د و حرف کرده اشتقا
امثالاً در زمان فاذا التثبور
شد سر اسر خلق از ان فان
رفت از ان فلکین بخودی مسا
تو بد اندر قهر بر و لطن نون
در شهود از در خار هاقه را
موم چو نش نچه داود و سود
لیک ظاہر نچه داود بود
مرغ را میدشت از پرواز باز
میشدی وقتیکه مرغ اندی بود
بود از ان شد چشم خو خیر کنی

فایده اشکند از آن حد
نقش اصفی را اصفی
مصدری و حرفی اندر علم صر
عالم از د و حرف کرده اشتقا
امثالاً در زمان فاذا التثبور
شد سر اسر خلق از ان فان
رفت از ان فلکین بخودی مسا
تو بد اندر قهر بر و لطن نون
در شهود از در خار هاقه را
موم چو نش نچه داود و سود
لیک ظاہر نچه داود بود
مرغ را میدشت از پرواز باز
میشدی وقتیکه مرغ اندی بود
بود از ان شد چشم خو خیر کنی

مرد و زنده است و ابرص مسیح
ایکه تواند قدرت بی انتها
قطره را کردی تو در شاها
بلع آب از حکم تو شد جان فرا
حلق ما در طلقه حش کام باد
بن برایت دل آزاد ما
تا غمان قلب ما ملخی چشان

مرد و زنده است و ابرص مسیح
ایکه تواند قدرت بی انتها
قطره را کردی تو در شاها
بلع آب از حکم تو شد جان فرا
حلق ما در طلقه حش کام باد
بن برایت دل آزاد ما
تا غمان قلب ما ملخی چشان

زوشدی فی زوم عیسی مسیح
ابر رادادی قیام اندر هوا
دربان بر قدرت باو انا
جدا عالم تو می ای جندا
جان نبر ما نت فدا ما دام ما
جسته حب تو خسته از ادا
راض عشقت تو باو اکن

در مدح محبت و عشق محقی پید

مان کسی دید از زمان و می مان
رخت خود در گوشه وحدت کشید
خند نخل انس اهل هر همه
زین همه افراد گردید او فرید
بل برین مثبت نویسد فلا

گورمان زوشد چنان تیر از کمان
چاشنی آشته جی چشید
وصل ما او کرد و شد فصل از همه
پرده زور نقد دبرد و رید
منفیسش خواند خنی و بر کلا

کرت است در اینجا آنچه از نقد و در مصره ثانی ۱۲ الله فو اود بالفتح جمع فرد و مراد ازین صله
کرت است در اینجا آنچه از نقد و در مصره ثانی ۱۲ الله فو اود بالفتح جمع فرد و مراد ازین صله

بنیسه او در بلن نوز قدم
 و ابرو در گرد و دست شهود
 بان علم چون درون شمس قدم
 پس همه چون شد بوزش پاید
 شد همه نابو چون بود دست
 بست بل ما اینهم سخن
 بان نمی ای جان بدین پایه پایا
 عشق باشد آن بران خوش نشان
 رخصت بعدان قربان گم کند
 بل غنائش تا بجای شد گمان
 بین مید آنرا که آنرا گم کند
 رهنمون شد عشق تو سوی اهل
 تا بدو کرد آن شه جوان کلام
 سوی تو ای دنیا را او را

ما سوار امطلقا داند عدم
 تا به بسند جز وجود حق وجود
 شد حد و شازوی اجماع عدم
 می همه آمد بخر نورش بدید
 باز و اکی باشد اگر دیدیم او
 نیست دانه گرد در آید با حق او
 اگر کبیر و عشق در جان تو جا
 گو سوارش ابرو تا لامکان
 کا ندران روح الامین جان کاند
 کا ندران جا کس ید از جانشان
 کن ترانی را صد نامه شنید
 جلوه جانان بجانش یافت نور
 بر نی مایه و باد اسلام
 توبه آدم صفت السدرا

(Marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left and smaller notes at the top and bottom.)

حق بختی و چو گمان کن فکان
 آنچه باشد ز آسمان از زمین
 گزیده عرفان خوش گشتی صیب
 بل گشتی کاف با نون آشنا
 علت هر خلقت او انجست
 هر بنانی کش نشد بروی اس
 عشق را هر کس مارد و است
 پس گزونی عشق را کرده نماز
 چون نمازش آتش بر عشق بن
 زانکه عشق آمد اساس هر اساس
 بر سر سر مایه پایش شد سر است
 کی بیار دخیل بی هبلش اکل
 کی بر شود این یزور و عرو

از حد تحت الزمی لایمان
 و اینهمه کاندربهان است همین
 فی شدی عاشق معشوق و قیب
 گس نکردی ایم هست آشنا
 زان بغیر او چیرگی ماید دست
 بیگمان فانه ز فی نارس آشنا
 کار و کردارش جز نپذیرست
 بی نشت و خاست آن محزون کار
 لاجرم گردید گویا لم یکن
 بی اساس را تو پس لاشی آشنا
 فی شود سیراب از ان خانه غراب
 کی ز شاخ بید گل چنید عقل
 بر فراید در دل و جانش سره

بعضی کاف و فکان
 حاصل عشق است از صدگان
 با نفع نیستی است
 بیگمان کاف با نون
 بی نشت و خاست آن محزون
 لاجرم گردید گویا لم یکن
 بی اساس را تو پس لاشی آشنا
 فی شود سیراب از ان خانه غراب
 کی ز شاخ بید گل چنید عقل
 بر فراید در دل و جانش سره

من قیامت ۱۲
 طبع و خرد ۱۳
 در دل جوهر کلمه ۱۴
 در دل جوهر کلمه ۱۵
 در دل جوهر کلمه ۱۶
 در دل جوهر کلمه ۱۷
 در دل جوهر کلمه ۱۸
 در دل جوهر کلمه ۱۹
 در دل جوهر کلمه ۲۰

حسب کام از دود خلی بیخ
 نقشن آب ست دالی سبر
 چون هست جان دل عشق با
 پس کلن باید بر و آری بیخ
 از درون یون کن دروی فرا
 پیش از ان عشق کن کانی نجاک

لی خورد آن بفصول بخبر
 چشم بر سو و خین بود می سپر
 گرد در است را تو باست باز
 عشق آن جزوی که کل بی بی
 مثل و یکسر بر دوسرا
 کلخ دل کرده ز هر خاتاک

خطاب بعشق بصد تمنا و تق

با دلم ساز و بیجامم جا گیر
 در غم خویش از خودم گمان کن
 تا شود جامی که در روی عدم
 پا و شاه ملک تو چیدم نما
 وصل او از بجه مجور کن
 با دل خرم خرامان چرخ ال

مرجا ای عشق همچون شهید و شبر
 جایمان جان ای جانین کن
 بر سریدل ای سلطان
 و ز ظلال بل اقبال ای هما
 غیر جانان راز جانم و رکن
 کن بگزار و صالتش لائزال

من قیامت ۱۲
 طبع و خرد ۱۳
 در دل جوهر کلمه ۱۴
 در دل جوهر کلمه ۱۵
 در دل جوهر کلمه ۱۶
 در دل جوهر کلمه ۱۷
 در دل جوهر کلمه ۱۸
 در دل جوهر کلمه ۱۹
 در دل جوهر کلمه ۲۰

ساقیایف
نارنجی

ساقیاکن ساحتی باسن فاق
ساغود و شایب تو سازم چو نو
تا بفرق نفس بر سخن و آنسا
هم نقاب از روی مهر و دم
چون ز نورش سازد آن رخسار
ز آنم ظلمات نفسانی شود
ای همه علم تو باشد بر حکم
حکمت حکمت یابد که ز کون
گه که ارایی کنی نشور خدا
گه بر پیشان کنی جبهه مراد
گه زمینی را رسانی تا ماه
گه بهی باج شمی کنی سهر
گه براری نا امید می امید

در خوارم اتنی که اساده
تالت شیم شست با آب جوش
رشم چون شیر شرفا
تا ببرد و نور آن بگذرم بدر
مثل صبح این شام عالم مستین
عضمم انوار روحانی شود
مردمان کیف و کشد اندکم
عقل را سازد علم در کشتگون
در بدر کشور خدا را چون کدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
آسمان را گهی در قعر ماه
بر شکر بی زلی گاهی تیز
گه کنی چشم جبهه چشمی بیند

ساقیایف
نارنجی
ساقیاکن ساحتی باسن فاق
ساغود و شایب تو سازم چو نو
تا بفرق نفس بر سخن و آنسا
هم نقاب از روی مهر و دم
چون ز نورش سازد آن رخسار
ز آنم ظلمات نفسانی شود
ای همه علم تو باشد بر حکم
حکمت حکمت یابد که ز کون
گه که ارایی کنی نشور خدا
گه بر پیشان کنی جبهه مراد
گه زمینی را رسانی تا ماه
گه بهی باج شمی کنی سهر
گه براری نا امید می امید
در خوارم اتنی که اساده
تالت شیم شست با آب جوش
رشم چون شیر شرفا
تا ببرد و نور آن بگذرم بدر
مثل صبح این شام عالم مستین
عضمم انوار روحانی شود
مردمان کیف و کشد اندکم
عقل را سازد علم در کشتگون
در بدر کشور خدا را چون کدا
جمع را گاهی پریشان چون چرا
آسمان را گهی در قعر ماه
بر شکر بی زلی گاهی تیز
گه کنی چشم جبهه چشمی بیند

ساقیایف
نارنجی

۷۰
 یعنی گاهی
 قبیله را از جادو
 روزگار و مصیبت دور
 و قار را با نجات
 از آفت و کوفت
 از کس مصلحت
 حوادث روزگار
 منتخب

گه یکی را میکی کسوت گری
 او بهستان خند گه چون گل کند
 گه گشتی پای کس از زین لبتون
 تا کسی شد همدم دام و دودان
 گش بهیسه شد ز تیشه کو بهسکن
 گش چون بودم تووم در خاک تلف
 کس نیل بر چشم خویش غرق
 مابسی نیمان ز راه ماسه
 چون بشد در دست تو دل اعنا
 پس ای لیلی مرا مجنون بساز
 مثل صیادان لیل من صید کن
 حلقه دام تو در حلقش فلک
 تا که چون قیس از قیاس درم

بر تنش گاهی تو پیر این دری
 گه بزندان که چون بلبل کند
 گه کسی را سر سجده ای جنون
 وز دوان گد کس اندر بخردن
 گش به تخت ابلبل را گوشه کن
 چون هاشم شد جای کس گنج
 گش نیل کام دل خندان حق
 در جهان کردی کسوت هم کنی
 گه گشتی سوی خنجر گاهم خنجر
 وین الف قدر از خود چون نوبنا
 نفس وحشی راز وحشت قید کن
 کو نیار دزد زودی از ما و من
 سوی صحرائی فغا کرد درم

کن هر چه که از ادوی گشم
 سازم ار گردی ای هریز شتر
 جگه قلب خودت بکن گشم
 سوزم از شیخ تو چون پروانه کن
 آتسو زوم نفس را پروانه وار
 از می خودست سرشارم کنی
 چون بستی نیت از هست شوم
 جلوه جانانه خواهد یافت نور
 ذره را تا بد چو مهر
 آتین موهوم وزن تا بد چو
 بین که نور خور فلک چو ساید
 چون هوای شد مبولاتین بین
 لیک زش است این سی حجاب

یار شمرین شو که فرادوی گشم
 بنهر تو شرمان جان رهجوی شتر
 بیتون نفس چون لک کن گشم
 وز گلت چون بلبل دیوانه کن
 وز درون سازم چو بلبل لزان
 ماب صبح حشره تیشمارم کنی
 وز بلندی مائل پسته شوم
 در دل و جانم چو بر موسی بطو
 وز خودی خود کند محوش خود
 وار در از قید معدوم الوجود
 سایه را ماحی چسان سر مایه
 یافت چو رخ رسید تابان چمن
 چون میان آفتاب ماسحاب

ع
 این شعر است
 که در
 دفتر
 قلم
 نوشته
 شده
 است
 و
 در
 آنجا
 که
 در
 این
 دفتر
 است
 در
 آنجا
 که
 در
 این
 دفتر
 است

کمالی گشتی
 درین راه
 که در
 این
 دفتر
 است

ز آتش سوزان خویش این روز
بل فنا چون سایه ام کرد و نشانی
بین به بحر آب فنا خورده جاب
در پیش فلک من عطش باد
مانیارد کرد شخصی از آن نام
پس سازد کس چو منصور تابه

آتش هم کرد و از آن خورشید
در شوم خلد بقاد امن گشان
آب گردید و نثار شد ماب
عرق چون از قریب از پیشین باد
فوق و ممتاز از اول که نام من کیم
گر سرایم لبس فی دلفی سوازه

در بیان ظهور نور حق در صور منطاب هر ممکنات که عبارت
از تجلی شهود باشد و تحریض طالب بشاین آن

مان بیا بشنو تو ای طالب کبیر
تو که بنامی طلبکار هستی
من ز شمع راه تو روشن گم
هست مروی که نفس در عرق
باز و تا به کله شهود و
نور حق در صورت منطاب هر ممکنات

گن الف قدر ابر ما نم چون
گوش کن بندم چه مرد صدای
وز گلی قلبی چون گلشن گم
یافت از عرفان عجب شرف
هر زمان از هر مکان هر وجود

ما سواد حجب آن نور قدم
 تا چشم از کام جان عام لغا
 و آنکه او فی هکذا اعلمی به
 بود روی معرفت افلاک
 پس گوی ای آنی که روزی
 تو ز هسته خواهی بیخبر
 و ای بر حالی که داری فلان
 عمر خود ده خانه برداشتی
 در برت مطلوب تو اندر طلب
 او تو آفرین ز تو ز تو بنفید
 بان چو خواهی بت وصل چندی
 سرتاب از سر حد قال و مقال
 یعنی از صنع و نقوش و پند

بایه در و در بجز آن کتاب

پیش چشم او نماید مقدم
 سده قفا تا زد علم اندر لب
 بی بصر زان نعمت عظمی است
 او شد از دیدار چون خاشاک
 گوچر ایارت و گرتو دیگری
 با خبر باشی کی از حال دگر
 نی ز تو عاقل تری در غافلان
 یک صاحب خانه را پیش خسته
 غرق در آبی و باشی خشک لب
 فی روا این وز و اندر روز عید
 وار در عرفان نفس خویش
 پاینده اندر ره مدلول و مال
 بی بحال صانع و نقاش که

بیچ سما کوی
 ریحا سواری
 سده قفا
 بی بصر
 او شد از دیدار
 گوچر ایارت
 با خبر باشی
 نی ز تو عاقل
 یک صاحب خانه
 غرق در آبی
 فی روا این
 وار در عرفان
 پاینده اندر
 بی بحال صانع

والات می کند ذات زید که
او پس عالم که مخلوق است
باشد و خداوند تعالی که غایت
دالات خواهد بود زیرا که غایب
از فزینده خود در حال قدرت
می گردد. **ع** **ع** **ع**
که در شش اردون
ساد و شریف نور و سیاه
میست ازین شش

ببین چنانق سلامت عالم است
پس خدا را فی زین و قان حمی
صرف و نحو و منطق قیل و قول
سر سبز جمله باشد گفتگو
فعل را یعنی بفاعل هر چه
تا شود زین فعلها چون جامه
هان ز چشم دل به بین با ذوق
عوش جیح و فرش خاکی بر آب
ماجمه واریم در روی خانه ما
و بسدم گردیم مازار و نزار
هر زمان از حال ما کاهش صدو
هان به بیست افتد چو بیست و پنج
لیک فی این دانه ما را اختیار

نام عالم زان بعالم عالم است
بلکه آن مدلول ازین الن حمی
حال و قال صوفیان بفضول
فی خدا روی مگر در فعل اومی
عظمت فاعل فعلش بنگری
منکشف را ز نهان کیف و کم
قدرش اردو چسان متحت و فوق
دائر و ساکن مثل آب سیاه
روز و شب کاهیم مثل دانه
دانه دارد و در چون گاو عصا
میشود به تسمیم ما ز قطب دور
دانه کوا ز مدار اندید دور
یا بد و زاید که ماند در مدار

والات می کند ذات زید که
او پس عالم که مخلوق است
باشد و خداوند تعالی که غایت
دالات خواهد بود زیرا که غایب
از فزینده خود در حال قدرت
می گردد. **ع** **ع** **ع**
که در شش اردون
ساد و شریف نور و سیاه
میست ازین شش
ع **ع** **ع**
ببین چنانق سلامت عالم است
پس خدا را فی زین و قان حمی
صرف و نحو و منطق قیل و قول
سر سبز جمله باشد گفتگو
فعل را یعنی بفاعل هر چه
تا شود زین فعلها چون جامه
هان ز چشم دل به بین با ذوق
عوش جیح و فرش خاکی بر آب
ماجمه واریم در روی خانه ما
و بسدم گردیم مازار و نزار
هر زمان از حال ما کاهش صدو
هان به بیست افتد چو بیست و پنج
لیک فی این دانه ما را اختیار

ببین چنانق سلامت عالم است
پس خدا را فی زین و قان حمی
صرف و نحو و منطق قیل و قول
سر سبز جمله باشد گفتگو
فعل را یعنی بفاعل هر چه
تا شود زین فعلها چون جامه
هان ز چشم دل به بین با ذوق
عوش جیح و فرش خاکی بر آب
ماجمه واریم در روی خانه ما
و بسدم گردیم مازار و نزار
هر زمان از حال ما کاهش صدو
هان به بیست افتد چو بیست و پنج
لیک فی این دانه ما را اختیار

دو حرف ناز آمد
خانم ناز آمد
که چون بکلیت
منطقه که بند آری
عزت نمایند
بیاورد
تا با جوان مردم
از غیبت آن
بشناسی
منی
بگشاید
بجای صفات
خانم ناز آمد
بجای صفات
خانم ناز آمد

تنگی شد بر وسایلم
بالمکتوب
نترس لا بهوت گشته نتریش
شد به تخت اتحاد اوستک
دار وحدت او را دارو مدر
یافت حالی از کمال اتصال
هر که تکفیرش کند کافر شود
و هر چه اسعد شد که او را خوند
شده از حال آن شخصی که او را مدار کنسار ساخت و انصاف و در

دانکه او را راند و کرده بکس
بهر که سردانه جا هوش چو آس
آسان گردان آن سل لها
آرزو با لالابصد ذل و تنگت
بر فاد و تیر بار شد بر ف

از خبر که دید پرور خود تهی
وز فقا جان بفاشد حاصلش
وز دوری شد دور و نزدیک
گشت گویان من چمن غمی دار
نور با او و نور لایزال
دین ایمانش از و نافر سود
و آن چه است گشت کو را زنده

گشت خوار و زار و دست
شد زمین پر و سبار فوق
تا کند همچون دفتس خم و خوا
بجوینت از خیال اربست
بی نصیب از نعمت خود بود

کارها که در این کتاب
نعمت قانی
صفت را برورد
انرا در این کتاب
نمزدی که بکس
لا یزید اول
لا یزید اول
لا یزید اول
لا یزید اول

دست زدن
دست زدن
دست زدن
دست زدن
دست زدن
دست زدن
دست زدن
دست زدن

ز آنکه عرا و رست از سر تا بن
چون گفتا در حق آن این کلام
ز آنکه نقیض شرف از دیگران
وز ذلیلان خواستن و خط
پس کسی کو دارد این دل غریز
گو بدار و دانه اندر جان
دار و از کا و عجم او چشم
قصه بپوشد از چشم گو
از دمان آرد با جوید زلال
ز ویندی خواهد از عصان
کی ازینها نقش بند و طلبش
بلکه باشد ماسوای حق ستر
تو بذات خود فقط باشد نمود

شد عزیز آن کس که او پیش گفت کن
از کجا گرد و تمام آن نامت نام
دانشن چشم سماعت از کران
آب جستن از سحاب بی مطر
هست مثل آن سینه می تیز
بمخند حسب کام از شاخ بید
مزمی را گوید ای دستم بگر
آتشیرنج ابد از دریای شود
وز زبان طوطی صوت تعال
از رویا و نعت از کفران با
گر ز روم و شام بود پیش
کی بگرد و دستینا از وی
کی مراد دل از و گیر و وجود

و در این کلام از آنکه عرا و رست از سر تا بن
چون گفتا در حق آن این کلام
ز آنکه نقیض شرف از دیگران
وز ذلیلان خواستن و خط
پس کسی کو دارد این دل غریز
گو بدار و دانه اندر جان
دار و از کا و عجم او چشم
قصه بپوشد از چشم گو
از دمان آرد با جوید زلال
ز ویندی خواهد از عصان
کی ازینها نقش بند و طلبش
بلکه باشد ماسوای حق ستر
تو بذات خود فقط باشد نمود

و در این کلام از آنکه عرا و رست از سر تا بن
چون گفتا در حق آن این کلام
ز آنکه نقیض شرف از دیگران
وز ذلیلان خواستن و خط
پس کسی کو دارد این دل غریز
گو بدار و دانه اندر جان
دار و از کا و عجم او چشم
قصه بپوشد از چشم گو
از دمان آرد با جوید زلال
ز ویندی خواهد از عصان
کی ازینها نقش بند و طلبش
بلکه باشد ماسوای حق ستر
تو بذات خود فقط باشد نمود

و در این کلام از آنکه عرا و رست از سر تا بن
چون گفتا در حق آن این کلام
ز آنکه نقیض شرف از دیگران
وز ذلیلان خواستن و خط
پس کسی کو دارد این دل غریز
گو بدار و دانه اندر جان
دار و از کا و عجم او چشم
قصه بپوشد از چشم گو
از دمان آرد با جوید زلال
ز ویندی خواهد از عصان
کی ازینها نقش بند و طلبش
بلکه باشد ماسوای حق ستر
تو بذات خود فقط باشد نمود

پس ستمی کو پی ایشان دوید
 شد سر سیمه بتیرگی
 یعنی آن پروردگار و جلال
 پس کسی شد بی نصیب و آبرو
 داد نفس و ن و شیطان تو
 شد با سپ گری در رکاب
 در گرفته دیو معوشن غان
 گاه بگوید که این کن سجود
 الغرض بیان را حیران کند
 تا بدیاد ز رحمت بر کنار
 زانکه او را دم بدارد کس نه
 لاجرم باشد مدام آن بر مقام
 میزنم اکنون ز رخ لعن

جز هواد دست خود چیری نید
 نس نکرده جز لعینش
 اصل و غیرش هر چه است اطلال
 لوزال و روسوی فلن رو
 رفت در غار شقاوت شب
 گله بین گاه چپ بر شست
 میبرد گله پیش این گله سوی آن
 گاه پتیا پیش پیش آن بود
 همچو کوش و بدر گردان کند
 ساز و آخربرون با خود بنار
 وز عداوت همت بریان
 با بنوش در مقام انتقام
 سینه پر کینه اش اطمن

بنون بنین
 مرد و نوح اول
 فرزندان و
 بران ۱۲

از نفعین به اکثرم باران این

باعث حدیث ظهور آمد در سر

بعضی از اسباب کینه عدوت اهل طین لعین م علیه الصلوة والسلام

راومی رسم خدا با دابروی

شد شیطان این چنین لاجولی

کاندی کادم بیامد در وجود

حکم شد کارید بجا و سجود

چون رسیدند ملائکه این دنیا

خاشعین خرد و الا دم محبت را

تا سرانته امثالش بختی

مر تفضی گشتند و اندم ابلی

بل با ستبکار شدین نوز

زانکه بود او از ازل بن کافرن

هان چو بود از ابتدا طالع کون

رفت غایتقاوت از کون

سوزن او بار چون چنین و

مار نجبت خرم غطش رسوت

وز شقاوت بر بصیرت نعت

گورسان بوسید و راه خطا

معرض گشته حکم کرد گار

کادم از خاک هست من با نبار

مار باشد پاک خاک کشف

پس بو دخالی کین با شی

چون آونی هست علی بهی

پس با ذنی کی کند سمن دهی

ع
ه
ب
س
د
ر
ن
ف
ن
ع
ب
س
د
ر
ن
ف
ن
ع
ب
س
د
ر
ن
ف
ن

« بجز دانی مانده » گنده دگر ایند...

و او ملک بسطت او طالتوت
 او یکی را قوت کرمان می کند
 کوه را اگر خوابد او سازد چو کاه
 بحر را خواجه ز قطره کم کند
 او بجالی آسان ای تو آن د
 از خلاق باشد این بار اگر
 وز حد و دوش این فرزند
 بی رضا گرد و جو نی بسیا
 الغرض کس اینا شد بر قضا
 کوفلات این صراط مستقیم
 گو نمود از امتثال کرد کار
 کاف باینکه بران نطقان نماید
 پس بیامد مژه این سحر پیش
 گشت تا باران آن را رود

سنگسار او ساخته مالوت را
 بجز دیگر خوت زندان می کند
 کاه را بر آسمان سایه کلاه
 قطره را قلزم عظم کند
 آسمانی را چه او زنده نمود
 تر بر و ساز و لسان چون
 نیست آن کوسه فراز در جز
 بشکند قهرش حد باد او بسیا
 چاره دیگر نیست سیم و رنما
 ره گزید او شد چون یو
 ننگ و عار از حکم نفس باکا
 خور و کفش لغزشش بر روی اش
 ابر قهر قاهر ذی لا اقتدار

حالت ابرو
 کز دستک کز
 در او بیست
 سنست
 عله ان نفع
 نقش کل
 غنچه
 در آن
 نفع
 چنانچه
 در دست
 عله
 زمان بردی

<p>گردد پیر زور قضا آید جنگ تا شکستش سرگزینها وز در خود چون بگشاید تیر ذل امی را شد در چه لعن ابد محبوس شد تیر نفرین خلایق را نشان اندرین ارفقال خصما</p>	<p>وز شقاوت ز درو تیر و تنگ سینه اش از در نفرین باب رحمت را بران سید کرد بر فدا از غوغا عروشه قهر غار نار در منگوش شد با دتا باشد علائق را نشان تیر جان را با کمان جسمها</p>
---	--

بقیه قصه طیبس لعین

<p>بشنوید امی داستان با کلا پس لعین از دست قهر کرد کلا بر فدا از بام ایوان رجا بی نصیب از بلع فرودین چون بستان سعادش بدزد از خدا بر ما شما باد سلام چون شد از سنگ شقاوت گما برگزید اندر گوهرمان جا شد بویل را و او نیاگرین ساخت زندان شقاوت مظلم</p>	<p>از خدا بر ما شما باد سلام چون شد از سنگ شقاوت گما برگزید اندر گوهرمان جا شد بویل را و او نیاگرین ساخت زندان شقاوت مظلم</p>
---	---

بعض
 بیلبون
 با فتح
 رانده شده
 با فتح
 غوری
 با فتح
 گگون
 و بیگون
 با فتح اول
 و گون او
 با فتح
 و عدالت
 بیت در وقت

حکمتی شرح و تفسیر
 این شعر
 در وصف
 غایت
 در بیان
 غایت
 در بیان

خاک باد ابر سرش کلان با کار
 پس بعین ناکس از هم خسته
 گفت صد گروم ترا من نظرن
 است دلیل جودم اگر در تصور
 مهلکه دادم ز مرگ ظاهر
 لیک چو هست تو در راه سعاد
 تا ابد باشی تو در ما رجسیم

از حلال او شد سگ مردار خوا
 کرد چون مثل لگان غوی
 گر چه باشی از ازل من کافر
 پاک از ان منظر شدی تا نعم نمود
 زان طرف و سلطان با هست
 نیست بجز تو رحمت من خجلا
 بی نصیب از نعمت کائنات

این کلمه بیان کند خوردن امل پس لعین ماغوا و اضلال و دود
 علیه السلام انواع و ساوس آن ملعون نوع نوحه مردکی در اول

وای نفس دل بی بویش ما
 او برسته نفس و سیه
 دشمن ما هست از زرم ساسا
 او بر راه غارت ما با بر راه

وای بر این جبین گمش ما
 واه بر حال چنین خوار و تباها
 مای سامان ساز عیش و ناز
 مای تحویل عز و مال و جاه

اوست با تیر و تفتک ز جگر
او بفکر قتل مالین و خسار
او بقصد جان پادور کار
پیشانی نفس کین نهش یار
باش با او چون او کز اول
گرد می بگشایی از خنکس
مین چه سان بر می ی کور
چون گزود بر تو ز غم گشتها
شده سازم بیان از قول آن
تا تیرسی زان دوی جان جان
گر گنی امروز از ان طعون
در نه بنمائی بخود آخر ملام

ما همه مهت نوای می خنک
ما بسیر و و گلمای بهار
ما بجان دل بفکر خور و خوا
پر حذر زین دشمن بخوار باش
هر زمان آماده حرب و قتل
اندم از عمرت دم آخر شمر
بسخور و طعون با جوایت هم
چون بتو تا زو بسنگ و خشتها
بل بجان گیدم بران لاجور
غافل از کید شن نایگزین
بی گمان با بی مان فردا زار
لیک از ان دوی نهی و سلام

این قصیده در وصف دشمنی است که در آن زمان در میان ما و ایشان بود

بیان عزم ابریسین با غولیس اولاد

آدم علیه السلام و سوگند یاد کردن آن طعنون بان

گفت کای پروردگار و جلال	یافت چون مرد و مقبول است
مطلقا گردید خط اعمال من	چون بگردم این شد حال من
ابعد اولاده من خستک	می خورم سوگند خود غفلتک
که بیایم از پس و گاه از آمام	در بی اغوای شان باشم مدام
تا بیای بی بعضی من شاگردین	از شمال کبه بیایم وز زمین
دیگر از تعلیم من گوید نسیم	بعض ایشان اکشم سوی صنم
غار نار اخر فقه باد و ستار	تا بگرد و اولین یار تبان
بعض ثانی را بعضی و بحر میل	هم بنار اندر کنذنی قایل قبل
نوز کاف نون و طالع من	وان الف قدر را خواهد کردون
وز در جود تو کرد و در بر گران	بهر رزق خویش پیش کاوان
هر زمان آرد با نعام القبا	تا بد از نعام تو روی رجا
دار انعامش شود و وارودا	وز در انعام تو گیرد کسار

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست.

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست.

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست.

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست.

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست. و در بعضی کتب نیز در این باب کلماتی درج شده است که در این کتاب مذکور نیست.

<p>بل در شان قبله حاجات خود و شمنات را خداوند کند علم دین خواندند بهر کار دین بهر دنیای دنی تا زندگی مادرین لایسته شود مسرود و انکه باشد زافیش بخت شود مردگان ز اوند حاجت بار مانند خود را بدست مردگان با بخت ساز و بناران سخت و ز حرام آرم بعضی قوت را جوید از قوطاس همزم جایگاه و انکه باشد ز ابتدا و از اول علم از همه عالم بدل رود پدید</p>	<p>ساز و کا هر در اوقات خود بل ز حبت شان مادقم نرند بل برای خدمت آن ماریون برگزیند بندگان را بس عاقبت با کافران محشور او قتل سازم فوق او بر فوق گور مال و جان ساز و بنجان شان مردگان مانند دست زندگان جای خود چون کان خاک گور قبله دیگر کنم تابوت را بل بناران در چو همزم جایگاه بر علم سازم او را گرون قلم حُب خود بر بچه و شن شنید</p>
---	--

و چون علم را در دست خود داشته باشد که در آن صریح بر همان می باشد

و از جمله علم و دانش است که در آن صریح بر همان می باشد

و چون علم را در دست خود داشته باشد که در آن صریح بر همان می باشد

و از جمله علم و دانش است که در آن صریح بر همان می باشد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical text.

خواهش مقصود خاطر بران
 زمین خضر و جانی رود
 دانا باشم به روح زهن
 وز نعیم و حمت و عفران تو
 ماشوم مبتوع و ایشان تابان
 اصلاً التیزان فيها خالدة
 نارد و زخ و دشو و خوار و دل
 جای و آخر شود در جانی تو
 غار نارت چون نخواهد شد
 هیچ سلطانی با خویش ترا
 مسکن ما و آتش دوین بن
 کرده ام دید کس آن مهر گزیده
 بومر لاطلا اندران خلا اهلنا

تا به اردن نفس با کس روا
 احزان بیو و در ناسفر
 الغرض نشان ابد گون کون
 باز دارم از رد رضوان تو
 در ره اضلال شان با هم
 لغت از متبوع و تابع جمعین
 گویند گردن بگفت لی دلیل
 گو بدار و به نشان پای تو
 را نکاو بر تو بد نیاشد شفیق
 لیک فی بر بنج مخلص مرا
 رحم خود سازیم ما و آتش بن
 و آنچه بهر زهت نظرش بدید
 سایه باش سازم از فضل جز

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script, providing commentary or additional text related to the main poem.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context for the poem.

در امان باشد بروز قنطریق
 بل بیند از دجسب کام جان
 بر سر پرده و از و ساز سوا
 سازد از جودم شراب پاکش
 شربت دیدارش سازم گوا
 مخلصین اندر نعیم مخصوصه
 بر سر پرده آمان بهم شفا بین
 تان بخش چون گل از یادها
 روی شان خشان از یاد
 خوشترام آمان بکار آجان
 شان بوسه خنده شیب
 عیش شان بالبد صد بالا از
 بیست شازخونی از قوت

از حر و شمس بر در زهر
 فرش اشبرق بزیر سایه بان
 باشد دور دست من مهند
 خلقی از سندان خضرو
 متذکر بر سندان قرب جوا
 تا بعیت ما تو در ناسقه
 در زفر آمان زک سفیدین
 دین بگریه ابرسان لیل نهار
 بر رخ ایوان نقالی نظام
 ونهم در ول او ملاکان
 ونهم فساق عشاق و هم
 استیقا را برورد و انما از ان
 چون شوند این و سیاوش

(Marginal notes in various directions, including the top and bottom of the page, containing additional text and commentary.)

<p>چو گم باشد تا ارض و سما سوی پند من سراسر گوش باش فَاَسْتَعِذْ بِاللّٰهِ عَفْوَ حَسْبِمْ الْاَمَانُ مِنْ شَرِّهِ ثُمَّ الْاَمَانُ ما عیان باشیم او نهان گردید فو الام الامات</p>	<p>جنت از ایشان جهنم از شما پس قوامی خالی خود پرپوش باش گرامان حوای شیطان بر وان عدوی جان پی ما هرمان تا توان هستیم ما او باتوان پس چگونه باشد از کیدش سجا</p>
<p>النون عمان هب بیان از عرصه قصه بلعین و باکار مبضمار ندمت دنیا می نامیم و منعطف می ساز و گوید</p>	
<p>شماره از شر دنیا می دلی بر کنی از خاطر خویشش کس خلق را زین ام شیطان خون گردون خود باز ندان کند از تماشای چنین گلزار زور</p>	<p>بعد ازین کن گوش گریاری حسب دنیا کو گنا با هست ناگزیرم شد شوم مندر کون تا رمانند آنها ای ارجمند هم کنند ایشان جان دل نفور</p>

دوام آسمان
در زمین باز
نماند
نصوح
بیتاب
دوم
بل لسان
نظری
ارض
وارد
کف
جبارت
خواب
مساجد
او
ما
خود
و

از تماشای چنین گلزار زور
مبضمار ندمت دنیا می نامیم و منعطف می ساز و گوید

میدهم از غار این ادبی نشان
لاکن این مقصود کی گیرد وجود
باشم از انعام عامستغین
راه رضوانش بسازد راه

تا شود از وی همه دهن گشان
مان چو سازوان شبه جواد خود
برین بر حال شان مانند همین
جزم ماسوزد برق آه ما

اینجا کجاست

در مذمت نیا و ابل او و محبت و فضیلت تارک دنیا

آنکه رای و ستان فی العقول
بر کشید و بر کشید آید پیش
بشنوید از بھر حق بپوشید
برو خا امیدار ز دنیا آبرو
دار دنیا نیست آن از آلمان
بل خود این بار و نیش کز بلا
وز هزاران این شمر با ظلمین
خج غلش جگر بند رسول

رحم حق بر ما شما باد از ول
چشم عقل و پینه غفلت گوش
وار بیدار حُب دنیا و امید
فا حذر و امن جہا تم احدرو
کو بود ما من ز آفات زمان
تج و تیر و ناوک کرب و بلا
ریخت خون ز دست و نیش
خست با و امن حق بوی و

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left and smaller notes at the top and bottom.

بگله این لاشی می شوهر است
 کی برو این فاجره با کس بر
 شو هر خود را بصد حیلہ شتر کم
 الا مان چون حسین بن
 شد عدو چون و عدو است
 دست چون سید رخوت
 زین عجز بر حل خورده
 رفت برین جسم چسان
 کرد فرق دین ایمان و ایم
 زین بگفت آنکه مران
 این چنین کرد او نه تنها با این
 بین چسان فرود آمد کرد
 پشته نمود کاش تمام زود

در کاش آورد کوبیست
 باید امروز و فردا با پسر
 میناید بیمه مار حمیم
 برگزید اندر دلش ظلمت خیزد
 آئی شود کونم خشن کاشت دست
 باد خوردن و شام صبح
 رفت در غار شقاوت
 حسرتا و احسرتا و در این
 مسکن و مادرش نارحمیم
 اهل دنیا کافران مطلقند
 بل بھر کس کونم خشن کرد
 باب حسرت بران مسدود
 شد سومی آتش ان چون نمود

در این لاشی می شوهر است
 کی برو این فاجره با کس بر
 شو هر خود را بصد حیلہ شتر کم
 الا مان چون حسین بن
 شد عدو چون و عدو است
 دست چون سید رخوت
 زین عجز بر حل خورده
 رفت برین جسم چسان
 کرد فرق دین ایمان و ایم
 زین بگفت آنکه مران
 این چنین کرد او نه تنها با این
 بین چسان فرود آمد کرد
 پشته نمود کاش تمام زود

در این لاشی می شوهر است
 کی برو این فاجره با کس بر
 شو هر خود را بصد حیلہ شتر کم
 الا مان چون حسین بن
 شد عدو چون و عدو است
 دست چون سید رخوت
 زین عجز بر حل خورده
 رفت برین جسم چسان
 کرد فرق دین ایمان و ایم
 زین بگفت آنکه مران
 این چنین کرد او نه تنها با این
 بین چسان فرود آمد کرد
 پشته نمود کاش تمام زود

و در اول این که در راه چون او
 همچین فرعون از طعون بشد
 بل بقوم نوح دومی و دایان
 هم بدی لا خدود و بوجل و
 جای حب او بدل شد او
 الایمان پروردگار الایمان
 بر دل شویش عمر کرد و دستینا
 با کند او ره دست ضلال
 پس است جان می افکار
 باشی باشی بفقر و بی زنی
 وار میدان کس شدین طلب
 بل نکر او را که از خطبه طلب
 هم زجوع و تشنگی بسر جان

شد و در او و در او و در او
 غار نارا ندر سبر فارون شد
 مدین مرو دیان عادیان
 آنچه نمود از برای او نمود
 خانانش اچسان باود و
 وار مان از دست این دار
 طرفه ساز و او را خانه خراب
 حاصلش بود بجز خار کمال
 مانند اری جانسین مکار کار
 مانه دست اندر بر این ن
 رالتعاش کرد تا بود اوجش
 ما نخورد از دست شویش آون

و در اول این که در راه چون او
 همچین فرعون از طعون بشد
 بل بقوم نوح دومی و دایان
 هم بدی لا خدود و بوجل و
 جای حب او بدل شد او
 الایمان پروردگار الایمان
 بر دل شویش عمر کرد و دستینا
 با کند او ره دست ضلال
 پس است جان می افکار
 باشی باشی بفقر و بی زنی
 وار میدان کس شدین طلب
 بل نکر او را که از خطبه طلب
 هم زجوع و تشنگی بسر جان

سازند

زن در ۱۲
 بی نام خان اودن
 فایده گاهان و
 از نظر اجدادش
 از نظر اجدادش
 از نظر اجدادش
 از نظر اجدادش

<p>الآن است دعوات بدرگاه قاضی الحاجات بر وارد و گوید</p>	
<p>حاصما از عصمت خاصم بد زور قم زین سیلگاه از ری هم کنی بر صف و دلبهار قوم ما شود پر خاری این بی مژ بد نما در چشم ما آنچه بدست پرده های غفلت ما را ببرد در امان از رحمت این درو</p>	<p>ایمن و معصوم از جن جنایت تا بنی نل نشکند این بخون حرفهای من بدم این قوم قلب خاص و عام نقش کالج ای مام نیک بدواری بدست جان لبها نور ایمان کن بد آخر از رحمت خوش از در</p>
<p>الحال از تبدیل آن میا بندهم حرص موی اموال سریع الزوال آن انتقال می نماید</p>	
<p>پس است از دست تویی شعر تو تابان تر از خورشید از نعیم نطق داری تروی</p>	<p>دریم دوران خشان در تو شد شب تنها از آن فریفتید آن حریمان جهان ادعوی</p>

[Marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various orientations around the main text.]

وزن بات تقدو لوز قول طرش
 ما بگرد و ذوق آن لذت ترا
 هم شود شاید از آن ملوای
 گوامین باد امین ای خوشم

خوان کوانی کشی ان پیش
 طغی از از مذاق شان گزا
 پرومان دل سخی از حرص از
 سخن حق را علی نذا المرام

ندمت حرص از دنیا و حرص محبت قیامت و مانع نما کره

قوت جان سب ازین علوای کن
 طوطی طبعم شود شکوفان
 وزنی مایش چنین سجدیم
 بل کشند از گلشن جریخ برین
 از کران باد الاری و رازان
 پر سخواهید اردل و دما زاز
 از باشد طلعت و رازت بود
 زانکه باشد نزد هر عاقل محال

بل قول چون من سلوای کن
 از نوادرنای بر طغی چیان
 از دل صافی دلان خیزد نغیر
 بلبلانش غفل صد آفرین
 ساسا نرا سامعه بر نور از
 پس سخی ماید نو داز حرص از
 راز جوید ارشود از از زود
 اجتماع بر تو نور و ظلال

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the top and bottom of the page.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the name 'اسلام' (Islam) and other religious or philosophical terms.

لی ز عرفان و سوسا و کلام
زین بهشت آرزو نفس خون
دار او دور آید بر خود روا
لبه بپند و گه بشام و گه بروم
روز و شب غلطان خیرن بگویم
هر که را بسند بگوید است
وز جمه عالم بر ما مل شود
درد هر گوید بجا یزدیگم
چون زانند بر زبان گل من
دارد او گاهی نگردد ذی نیای
شد فقیر ار باشد شال کثیر
تن تاب جان تاب دل بعضی
بر فرزند دین و دنیا می من

بیش کسی گوشت سراسر بر پلام
بل بند آن طالع و تیره درون
بر کشین سبزه خرامی هوا
هر زبانش بد و داند نفس شوم
نفس حوگان حرص آن چو گو
بر زبان از جوع و در دل لیشی
چیشی مطلقا زائل شود
کج قار و نش خدا گر از کرم
با و حرص اندر جسم دل زید
الغرض احم و دهن خوشت باز
زانکه شد هر کس بجر من بر سیر
بش شود عالتش بهر حرص عین
تا با زار مو اطاع نگو ن

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the themes of the main text with various religious and philosophical observations.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, providing further commentary or related text.

کی رسد مصر مراد آن مراد
 وای بر حالش که بجز غار جان
 کار و گشت خویش آخرت سخت
 مان چو بلبل کی شود جانش گل
 بر قفا داد چون سگان استخوان
 بهر جفگشت محروم از غزال
 بار قیامت بیدار صییب
 خاک باد بر سرش کان تمام
 رفت از ظلِ هیا آمد بوم
 از خوی خجلت به بند بر سر
 هست حرص اوردنیاستم فای
 پس سفسبی کو بگشمن برگزید
 تا بدین غایت سد انجام

تو فرو شد یوسف کبر دجادی
 کاخ دار آخرت بسوخت با
 ساکن گلخن شد گلشن وخت
 تو بسر گدین رفت همچون جعل
 دست شست از نعمت تاجوان
 در گست از حور و پویشمال
 شد مریض امیدم و دور از پند
 و سل با که کرد و شد ضلک ز کلام
 رخ ز طوبی کرد بر شاح ز قوم
 تو ز آب آورد و روسوی سر
 ظاهرش قند و دروش ز نبر
 حال خود را خوار همچون فارو
 در خرد چون قار صغر غار نام

مصر مراد آن مراد
 غار جان
 آخرت سخت
 جانش گل
 استخوان
 غزال
 صییب
 کان تمام
 بوم
 بر سر
 فای
 برگزید
 انجام

دستان از انفع در
 صغر غار جان
 بر سر
 جانش گل
 استخوان
 غزال
 صییب
 کان تمام
 بوم
 بر سر
 فای
 برگزید
 انجام

درد ده است که در میان فاری
 و در خرد چون قار صغر غار نام
 رخ ز طوبی کرد بر شاح ز قوم
 ظاهرش قند و دروش ز نبر
 تو ز آب آورد و روسوی سر
 حال خود را خوار همچون فارو
 دست شست از نعمت تاجوان
 ساکن گلخن شد گلشن وخت
 کاخ دار آخرت بسوخت با
 تو فرو شد یوسف کبر دجادی

تاریخ نویسی

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 22.

شش فرسند آجان بسن القرن
خاطرش ناشاد و بازارس
زانکه اوز خانان شدر برگان
یا به شسار یا بر فوق و ار
یا بود مدح و دو و منطوق الیزین
یا یکروزندش شب سهر سندر
زان زمانه شدن شدش اروم
و اسرار و نصی حرص و مو
فاستغذ بالله زین نفس الضرا
لذت نورین بدور کام
اگر خوری کردی بغار بار
کی خیر می زو بنسید بر
آی شوند از وحی یصانه

آنچه آن چرخ دو این چنین
هرگز ایابی درین کون فساد
و غش بر سر بود بار گران
یا بزندان حسن حال زار
یا راوردند از خارش و من
یا کشند او را بر بحر و گنبد
یا که کرد او لقب دیوار دا
بنگری کین نار و امارار وا
حرص او غنا شست آن یغن
او حوسه الغار از قسام
بل یغن چن فارسم الغار
لو خمر سب با شدر
خل حرص آرد بجای یون ر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number 11.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

مجلس بیستم
در بیان حقایق و معانی
و تفسیر این کلمات

و از مدغم بر لوح دل
تا فاعلت انبال ارضی
روح راحت در شمس نازل
جان دل با بافتش ساز
رست مان دل زندان
در شهبان انی از ان خطی
با و طلس تا ابد بر رستیا
تا کی گروی بدر با چون
قبله حاجات کن کوی ملی
اگه نگرود پس شو با بر موا
کی ز سایه سایه گیسو
رو بکن در صل و بگر خویلا
الی سوانی رحم و رحمت
از عم اموز و روز و بسین

بل بجای بر خورند آخر ز قومی
باغ دل اگر کند از وی
بر خورند از وی بحسب کمال
بان قناعت هست با غلگ
چون شد این جانان چون پلین
ز و قصر اند چون شاه تو
جز قناعت نیست چن دل
پس تو ای نفس حرص و بوی
باز گرد و بکن سوی ملی
جز با مدادش ترا حاجت و
زانکه اصل است او سوس
گره می خوای تا می از ضلالت
از عم اموز و روز و بسین

وزندم بر لوح دل
تا فاعلت انبال ارضی
روح راحت در شمس نازل
جان دل با بافتش ساز
رست مان دل زندان
در شهبان انی از ان خطی
با و طلس تا ابد بر رستیا
تا کی گروی بدر با چون
قبله حاجات کن کوی ملی
اگه نگرود پس شو با بر موا
کی ز سایه سایه گیسو
رو بکن در صل و بگر خویلا
الی سوانی رحم و رحمت

و از مدغم بر لوح دل
تا فاعلت انبال ارضی
روح راحت در شمس نازل
جان دل با بافتش ساز
رست مان دل زندان
در شهبان انی از ان خطی
با و طلس تا ابد بر رستیا
تا کی گروی بدر با چون
قبله حاجات کن کوی ملی
اگه نگرود پس شو با بر موا
کی ز سایه سایه گیسو
رو بکن در صل و بگر خویلا
الی سوانی رحم و رحمت

از عم اموز و روز و بسین

و در نه کردی بی گمان از و سار
در ره صفت نهم شیخ نزار
پرشوی از نور صل از نطل تبی
جز بیخون صل حسن انصار
رود هد کلام دل از انعام او
دعوت داعی پذیر جم جان
توزیرش خواهد او باد با
گزدرت کردم بد ز با عجب باد
تا که جان در جسم و در حاشتم
در آمان داری هر حاطه
شافعم گردان شیخ المیدین
برومی بر آل اصحابین سلام

پس باری رحمة دروی پناه
من تو تم نطل کنون ارم فراغ
تا بنیسه ره ره بی از گری
لیک یا بد تا بد کی این مرام
چشم میدارم بر جم عام او
از نوال خود گفت آن استعان
قاضی انما جات فی هرگز سو
یا الله العالم این هرگز میاد
بر درت درسی مراتب قدم
قول ایمان بر بسازی خاتم
گن بجز خود مرا از فائزین
نزل ساز از فضل تا تو تم القیام

بفصیل فضائل کسانی که متوجه بابل اند و معرض ابلو

و در نه کردی بی گمان از و سار
در ره صفت نهم شیخ نزار
پرشوی از نور صل از نطل تبی
جز بیخون صل حسن انصار
رود هد کلام دل از انعام او
دعوت داعی پذیر جم جان
توزیرش خواهد او باد با
گزدرت کردم بد ز با عجب باد
تا که جان در جسم و در حاشتم
در آمان داری هر حاطه
شافعم گردان شیخ المیدین
برومی بر آل اصحابین سلام

و در نه کردی بی گمان از و سار
در ره صفت نهم شیخ نزار
پرشوی از نور صل از نطل تبی
جز بیخون صل حسن انصار
رود هد کلام دل از انعام او
دعوت داعی پذیر جم جان
توزیرش خواهد او باد با
گزدرت کردم بد ز با عجب باد
تا که جان در جسم و در حاشتم
در آمان داری هر حاطه
شافعم گردان شیخ المیدین
برومی بر آل اصحابین سلام

دفع

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال ستمطل نطل ایضنا
و ترغیب به الی الاصل تهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی نطل به تفسیر خسران خذلان خواری آن

<p>و آن با کوردوسی اصل آورید چهره سرده را از سر برنج شد ز آفات مان او در مان هر که در باقی رسد باقی شود بست چون فانی زمان نیست غل چون با اصل پوشیده مان بیانگر سوی حال بجا گر خود را نیست چون در بس چو حواهی جلون نور چشم ما سخوانی لا تو بر سخن و انا</p>	<p>مجموعه تیر بر از نطل برید بر زمین زورد سما خود را برید زانکه آمد اصل باقی نطل فان و صفی فانی کی به ولاتی شود باقی آفتس گردد ملاق اصل شد و ز وصف دو آرز لوچ شد در آب چون گردید خود شد او چون از خودی دور من ز لوح دل هم نقش منم کی سومی زو نیست و عمل انا</p>
--	---

و توضیح فصاحت آنان که از کمال ضلال ستمطل نطل ایضنا
و ترغیب به الی الاصل تهید عوائد فوائد آن و تحذیر
من التوجه الی نطل به تفسیر خسران خذلان خواری آن
و آن با کوردوسی اصل آورید
چهره سرده را از سر برنج
شد ز آفات مان او در مان
هر که در باقی رسد باقی شود
بست چون فانی زمان نیست
غل چون با اصل پوشیده
مان بیانگر سوی حال بجا
گر خود را نیست چون در
بس چو حواهی جلون نور چشم
ما سخوانی لا تو بر سخن و انا

مجموعه تیر بر از نطل برید
بر زمین زورد سما خود را برید
زانکه آمد اصل باقی نطل فان
و صفی فانی کی به ولاتی شود
باقی آفتس گردد ملاق
اصل شد و ز وصف دو آرز
لوچ شد در آب چون گردید
خود شد او چون از خودی دور
من ز لوح دل هم نقش منم
کی سومی زو نیست و عمل انا

Handwritten marginalia at the top left, including phrases like 'تو خودی تو خودی' and 'چون می آید می شدی شدی'.

Handwritten marginalia at the top right, including phrases like 'تا شوی ای یقین او بستی تو' and 'بنا خودی چوین از خودی رستی تو خود'.

چون می آید می شدی شدی
 بخود فی تا خود هستی تو خود
 او تو گردید و با او
 از کجا گویی منم مل تو او
 گر گویی من حکم می خوف د آر
 گر گوید نام او کی خوارش
 هر چه در کان نمک شد شد نک
 میشود از پر تو خویش پیدا شد
 طلعتِ حادث در آن نور قدم
 از قناریست و بشد باقی طباہ
 شد بکلتِ او دان و رنگت
 خستش مملو ز لعل آگه
 حور معنی کیشین در کنای

تا شوی ای یقین او بستی تو
 بنا خودی چوین از خودی رستی تو خود
 چون بستی تو ز زندان می
 تو شاد او تو شاد پر شو می
 تا شوی تا هم درین ارو مدار
 گاه بنکو شد بنا را و ما رشه
 فی درین شوشت کی ای میگش
 بین شت پیدا چه سان نور سفید
 پس کجا ماند بگونا بت قدم
 انقض کو وصل صلش شد کلاه
 پشت باز و بر سر این پر خنجر
 جیب دل رازین خند گزینی
 زین عجز چهل شد بر کنای

Extensive vertical marginalia on the right side, including the text 'خطا زردی و زردی من این است' and 'خطا زردی و زردی من این است' repeated.

Handwritten marginalia at the bottom of the page, including phrases like 'از زمانت نامی' and 'سعدت نامی'.

علاج کسوف غایت
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن

داده این محاله را اول طلاق
یعنی آن شد که اصل شد
چون کرد و خوار آن خانه خراب
چون جباب از اصل خود آید رون
باز چون پیوسته شد با اصل
تا بر کله از رانده حال زار
عند لیب اصل اگر وی ملاش
کرد چون فی از نیشانش گذار
باز یجا از غم معنی بر مید
پس بشد چون سخت نکین رنمون
روی وصل و بر سو اصل نش
باز آن با و بهاری شد و آن
آب قه گنت در جوش و ان

با و لا رام معالی شد طلاق
ناکس آن شد که نور اصل شد
کوز اصل مد برون مثل جباب
اصل شد و بگردد کهنه درون
چون نکل از رخ نگاه خوار
فی شد می لان که ان جان
شد جگر سوراخ و بر بند از
وید وانی از عنسم و بر ج
آر و خالی از عنسم صورت
در نهاد از طیل پای فصل پیش
بست بار از گلشن عمرش خن
برست چون تیرش بشد فرون

علاج کسوف غایت
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن

علاج کسوف غایت
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن
باید که فواید از آن

گلبن جنش پس از پشردگی
 سببش که بود چون سینه
 و آر بهید از نار پیریش خیار
 سیخ و آلامش همه سلو شد
 کن کن کن کن کن کن کن کن کن
 کاش که می ناهل آن کنده گاش
 خسروی که می شدی ولت
 قیس داند ر قاس نعل کن
 که مهر اصل سپردی محار
 رخت برتسه از زینت
 سوی شع اصل چون پرونده کرد
 مابین غایت رساید از خرد
 کاش از آن آتش گران زوگر

مازده هرگز یاد ز یاد ز یاد
 شد بر ترون بر سر خوار و نخل
 میشد می لاریش سینه
 بحر شیرین کی کنیدی جوی
 بر شیده سه صحرایان
 یل نار عال او کشته نهار
 کی شک آواره در خون
 مار نکست من چه با پروانه کرد
 شد ر ما دش سر بر باد بود
 دلسته گشته من کسر آن

در این مثنوی کلماتی است که در بعضی نسخات حذف شده است و در بعضی دیگر اضافه شده است و اینها را در حاشیه درج کرده ام تا در این باب کمال احتیاط را در نظر بگیرید.

در این مثنوی کلماتی است که در بعضی نسخات حذف شده است و در بعضی دیگر اضافه شده است و اینها را در حاشیه درج کرده ام تا در این باب کمال احتیاط را در نظر بگیرید.

ساختی گل بجا هر جور عین

میر بودی دوش از بهر جور
پس تو ای غافل نسوی اصلین

کو درین دشت پا گوشت خوار

تا نه سالی تو شان آراه

سایه بارانیه زور و عور

تاجری کو سله ایشان خرید

خفت غم بر پشت دل کرد

فاکله سالار دلتش شد رفیق

ساربان تو برگشت زلم

شاد بود و دوام او بس

روز و شب در راه دولت

چون بدست تری دوش ز

خاک او بر کاح فرد دکنین

بر قصور جور دور و ایش

باز گرد از راه حستانین

کین مدار و روسوی غار نام

ورنه آمالی تو خود را قهر حبت

دان یقین و زود کن نیافور

سینه اش انجو حیران دین

گشت بر محبت شیمالی سوا

شایع خرن ملاتش شد مطبق

منزل و احسرتا اش شد مقام

جز صدای ناله نشیند حرس

تا باز ایش آمد دوران

جز هواد و دست خود سودگی

Handwritten marginal notes in Persian script, including the title 'کتابخانه ملی' at the top and various annotations throughout the text.

<p>شیر نهاد و نقد حسرت در سبیل <small>داو طالبه ۱۲</small></p> <p>ماله و فریاد و دادیلا کنان</p> <p>سکن با دای و در کاش</p> <p>خنجر خسران گریبان کی ویر</p> <p>سود میبودش از ان ارشاد</p> <p>گرد موی بشد سوی غلام</p> <p>کی بسایه سایه بنید کام دل</p> <p>کارهای اصل کی خواهد بود</p> <p>کی بغیر اومی تواند کرد خیر</p> <p>خسته را خسته کجا بسیدار کرد</p> <p>دار محتاج ارگنی ارد و دار</p> <p>عد نه سنگ با و گر نعلی نعل</p> <p>در ضلالت طلب طالب کی</p>	<p>ما بدست بخت خواری و غلبه</p> <p>شده روان دست خود بهر بنام <small>داو مایه ۲۳</small></p> <p>کرده های او چه حسرت است</p> <p>بمان گر از شاه متاجره بخرید</p> <p>بل شدی حاصل کن کن بود</p> <p>لاکن این باید کجا آن بر ظلام</p> <p>بجو طالب باشد از مطلوب</p> <p>نهی اصل آن و بیاه در وجود</p> <p>کو نفس خود بود محتاج خیر</p> <p>کی بیگستان فقیر او را کرد</p> <p>کی ز زر کردن توانی ذخاره</p> <p>سنگ اصل شد از خود شیب</p> <p>طالب و مطلوب جن بشک</p>
--	---

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the phrase "کلیه کلمات در این کتاب است" (All words in this book are...).

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary on the main text.

Extensive handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary.

و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است

پس ترا باید که بگریزی چو تیر

از شمال خویشان پراز ایبر

حکایت پیرو مهر

یاد دارم از بزرگان مستبدیم
 میکنم بر تو تارای غمگسار
 رفتی بی تو پیش من
 و زوال وجود خوش آن روز
 پس چرمی بیند که او بعد از ما
 میکند خواستهای چون خیر
 آشاده و دفتر حاجات خویش
 بی گان گنجی کشش پیدی اگر
 پس چه پدید آید پدید غم
 شد جگر برایش از نارند
 گفت و او پدید این استغیر

این سخن بن باشد این کوییم
 تا بگوشتن جان بدان سازی نگار
 ما و اگر در دیکر دوستیگر
 سازش بمرضه اصلاح حال
 بر و عاید گذشته دست نیاز
 مینمایند پیش سلطان و پیر
 بهر آنحاشی نخواهد از حد خویش
 در جهان محتاج تر زونی گر
 بر شد و خود را بیداند خطا
 نفس کردی ملامت میدم
 کی نصیران را بگرد و دوستیگر

این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است
 و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است

و این سخن چندی است که در این کتاب مذکور است

گو سجا جات خود اندر خطر از
شد بمن ظاهر کنون کان بی نظیر
راز از گو گویم که او گوید از و
من غیر از نسل خویشم نیست کا
بین با هم این در معنی هست
در روشن نورین در تاب
ظلمت از روشن تر
شد با سپاهی پاد در کریم
کلبن آمال و آورد گل
شد قریب از اصل گشت ظل

لی شود محتاج راجحت با
گو از و خواهد غمی دیگر فیه
ساز از و جویم که او جوید از
از غمی کارم کرد و آشکار
از در شن او شد و چه نگفت
ساخت تسلیم و توکل است
وار هید از پنجه نفس حرون
ملک عرفان باشد رنگ
من که المولی را این سه کل
آمد از ظلمت زون در پاره

نکته بر حقیقت حکمت پیوسته

هان بکن گوش ای کار حقین
بیترا و دیگر از اینجه در و

نکته بر حقیقت حقیقت پیوسته
پس ترا چشم جان ما بدید

منظور از این سخن آنست که هر که در این راه حق استوار باشد و باطنش با حق منطبق شود، خداوند او را از هر خطر و آفتی که بخواهد نگاهدارد و او را به کمال رساند. این جمله در مورد غیبی است که در حدیث آمده است: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا رَغَبًا وَرَهْبًا وَأَعْتَدَ لَهُ اللَّهُ جَنَّتًا وَجَنَّتًا مَوْجِدَةً» (هر که با رغبت و ترس عمل صالح بکند و برای او خداوند جنتی را آماده کند که دریاها در آن جاریست).

ساز از و جویم که او جوید از
از غمی کارم کرد و آشکار
از در شن او شد و چه نگفت
ساخت تسلیم و توکل است
وار هید از پنجه نفس حرون
ملک عرفان باشد رنگ
من که المولی را این سه کل
آمد از ظلمت زون در پاره

ساز از و جویم که او جوید از
از غمی کارم کرد و آشکار
از در شن او شد و چه نگفت
ساخت تسلیم و توکل است
وار هید از پنجه نفس حرون
ملک عرفان باشد رنگ
من که المولی را این سه کل
آمد از ظلمت زون در پاره

چون ظلال آمد ظلام و مسل نور
بین زمین از آسمان باشد ثنما
با تجوی جلون نور از ظلال
بل بسوی سایه رو هر چه
کو کشاوه دیده سوی تیرگی
گوش کن پنجم کنا چشم شعور
تو چه پنداری بگو ای جان
بسته نور آن ات پاک و اجل
در تیرگیم عدم کونین بو و
او بر و بر لوح هستی چون
اومی بخند هر سامان با
تا زگریش نیانی ای پسر
چون شدیم از اصل بر ما به ما

بس و و ما قیما یا بد ظهور
آسمان رالی از و الا بخار
تر و بان اثر و ما بد زلال
گردند رویش سایه تیره تر
کی بدین بین اش جز به گیسو
بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
یست نور و نور می گویم که
کار از صفش سان نطق ال
گشت از و فی ظلمة العینین
نقش گوناگون گلک کاف و
عقل و علم و جلون ایمان با
تا جگن کتابش رو او بر
بس نشاید شد بسوی سایه ما

چون ظلال آمد ظلام و مسل نور
بین زمین از آسمان باشد ثنما
با تجوی جلون نور از ظلال
بل بسوی سایه رو هر چه
کو کشاوه دیده سوی تیرگی
گوش کن پنجم کنا چشم شعور
تو چه پنداری بگو ای جان
بسته نور آن ات پاک و اجل
در تیرگیم عدم کونین بو و
او بر و بر لوح هستی چون
اومی بخند هر سامان با
تا زگریش نیانی ای پسر
چون شدیم از اصل بر ما به ما
بس و و ما قیما یا بد ظهور
آسمان رالی از و الا بخار
تر و بان اثر و ما بد زلال
گردند رویش سایه تیره تر
کی بدین بین اش جز به گیسو
بگذر از ظلمت بجوی از نور نور
یست نور و نور می گویم که
کار از صفش سان نطق ال
گشت از و فی ظلمة العینین
نقش گوناگون گلک کاف و
عقل و علم و جلون ایمان با
تا جگن کتابش رو او بر
بس نشاید شد بسوی سایه ما

دوستان با هم کسان غلغلان
وز نوای جان فرای هم گزرا
گوش شان ازان گووی
وز کلید آن امی جان تو او
بود بر گوئی به از دار النعم
کرد در قاف بیات آن بی
کوی نفس از پیشه صبر و سکون
عز می القه نقاش و ستا و بیا بود
وشتست از پنج و ششین
وشتست در زمان قاف آن
دوستای باای ممانیه فارسی
اگر مردم بدان غلغلان
وز نوای جان فرای هم گزرا
گوش شان ازان گووی
وز کلید آن امی جان تو او
بود بر گوئی به از دار النعم
کرد در قاف بیات آن بی
کوی نفس از پیشه صبر و سکون
عز می القه نقاش و ستا و بیا بود
وشتست از پنج و ششین
وشتست در زمان قاف آن

بسیکند علم عظیم آن نام تمام
بشنوی پندین ارباشی رشید
گر خزی مروزر غار گرینج
از در موئی رود سوی غلام
چون سنگ بشنید آن مسعید
بر گزی فرود بدان دست بیج
میکند علم عظیم آن نام تمام
بشنوی پندین ارباشی رشید
گر خزی مروزر غار گرینج
از در موئی رود سوی غلام
چون سنگ بشنید آن مسعید
بر گزی فرود بدان دست بیج

حکایت و بعد و سنگ
بر گل این گمشن شک بخان
سامعان امی بد از دل او
می کنند از پندینه غفلت تھی
تخل اب دل کنند این گویند با
پارسانی پر چون صوان مقیم
زین جان بان سطله مرغی
دانا کس که جو یکین بشنوی
بر سیر زنی عمی روز بود
درشت امین آن از آلمان

بسیکند علم عظیم آن نام تمام
بشنوی پندین ارباشی رشید
گر خزی مروزر غار گرینج
از در موئی رود سوی غلام
چون سنگ بشنید آن مسعید
بر گزی فرود بدان دست بیج
میکند علم عظیم آن نام تمام
بشنوی پندین ارباشی رشید
گر خزی مروزر غار گرینج
از در موئی رود سوی غلام
چون سنگ بشنید آن مسعید
بر گزی فرود بدان دست بیج

دوستای باای ممانیه فارسی
اگر مردم بدان غلغلان
وز نوای جان فرای هم گزرا
گوش شان ازان گووی
وز کلید آن امی جان تو او
بود بر گوئی به از دار النعم
کرد در قاف بیات آن بی
کوی نفس از پیشه صبر و سکون
عز می القه نقاش و ستا و بیا بود
وشتست از پنج و ششین
وشتست در زمان قاف آن

مای نفس ناسانی للاخترام
 موی^{۱۰} فردا^{۱۱} بکران^{۱۲} بوم^{۱۳} و...
 ساخت تسلیم و توکل و امان
 و انا بودی چون آن پاکم
 در بروی دیگران بر بسته بود
 در حریم وحدت او در خسته
 تابان جای مستی و بکار
 خوان سامان فوایدش
 لعل^{۱۴} بر روی بجالت شفقتی
 بعد از آن بروی آبی همان
 تا بداند حالتش از علم ظهور
 مان نهان باشد بروی حال ما
 بن بعلش هست حال ما
 لیک^{۱۵} بودن نیکو در شکن

می فسر و از اهل ما کول حرام
 بر عبادت جان دل کرده نشاء
 در مقام یاد حق ثابت قدم
 رشته الفت ز کسین بوده
 او کسی اکل و راه نشاء
 کار ساز مطلقش می ساخت گا
 صبح و شامش ساختی تا مان
 زمین تیره منقضي شد مدینه
 بست^{۱۶} دوویل آب و زمان
 و رنه باشد غیبش چون خصوص
 کو جو ماضی اند^{۱۷} استقبال
 صد هزاران بار ظاهر و زما
 در مقام استقامت همچو کوه

مای نفس ناسانی للاخترام
 موی^{۱۰} فردا^{۱۱} بکران^{۱۲} بوم^{۱۳} و...
 ساخت تسلیم و توکل و امان
 و انا بودی چون آن پاکم
 در بروی دیگران بر بسته بود
 در حریم وحدت او در خسته
 تابان جای مستی و بکار
 خوان سامان فوایدش
 لعل^{۱۴} بر روی بجالت شفقتی
 بعد از آن بروی آبی همان
 تا بداند حالتش از علم ظهور
 مان نهان باشد بروی حال ما
 بن بعلش هست حال ما
 لیک^{۱۵} بودن نیکو در شکن
 می فسر و از اهل ما کول حرام
 بر عبادت جان دل کرده نشاء
 در مقام یاد حق ثابت قدم
 رشته الفت ز کسین بوده
 او کسی اکل و راه نشاء
 کار ساز مطلقش می ساخت گا
 صبح و شامش ساختی تا مان
 زمین تیره منقضي شد مدینه
 بست^{۱۶} دوویل آب و زمان
 و رنه باشد غیبش چون خصوص
 کو جو ماضی اند^{۱۷} استقبال
 صد هزاران بار ظاهر و زما
 در مقام استقامت همچو کوه

بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر

بست ملکش را عدم شبهه و طبع
فانک را باشد مرکب یا بیضا
کابنه خوار او چه گن گنیشی خا
وارش بخشد کلاه آفتاب
در برش دنیا و خراجی شد
برتر از کیوان کند او رنگ او
وزر در روز بوزه دیگر عتبه
درستان سوسه اش سینک کن
زوز کاخ خور خاک مثل
شدروان بر زباش مانان
چون سگان هروری درین
خوشت مطلوب و از لبری
بلکه بود او که برین از کتران

ز آنکه آن عالم بی پایه بی وزیر
شده محیط خود و احسانش محیط
رحم حاش باشد آن ابر بیابا
کو بر گامش بر عجز دنیا
می نهد از دست خود صدمه
بخشش انعام رنگازنگ او
خوان احسان خودش ساری
لیک نفس و ن شمعین بیان
وز کلام چرب شیریش ازل
داوده در دست بیان این
دشت از دشت تو گل بر
تا بصد خواری رسید آن
یعنی آن کافور و از چهران

بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر

بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر
بگفتند که عالم بی پایه بی وزیر

از کلام بی پایه بی وزیر

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "از زمان چویش جا رتا" and "گشت از آن ویش غنمشین".

گردید از زمان چویش جا رتا
گشت از آن ویش غنمشین
طایر قلبش نشاد می می پرید
پس بسوی مسکن خود سدون
شد شتابان چن صبا اندر
دید می آید گسی سوسین دان
وان گسی کز رعبا و شیرین
آهوان مرتع بهفت آسمان
بان گریه پس اگر با بوس تو
بل خوف بطش او بر رخ طایفه
الغرض ویش خوف جان خو
کام از دوران می آن
کاف در مقام ساد می مناجات
با چنان عتبر بر حسب

چو نمان سی خوان سما
چون گدای شبان آتین
صبح سان نقش گریبان می
تا خورد آنجا و آساید وان
ما گمان کردید نموس نباح
عرس عو خا و عو خا بکانان
وانما دیدی بجان خود زیان
کی چو دیدی ز خوفش با ان
می شد چو چون آن را
بر فلک کردی تخی از جان
می نمود و بود از آن خاطریش
طرقه نزد شیخ مرگ ناگهان
کرد فلک ق در خشان زمین

Vertical marginal notes on the left side of the page, including phrases like "در راه چو کوه می باشد" and "با آهوان از او می گریه".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "از آن زمان که در آن" and "از آن زمان که در آن".

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other introductory text.

شیر گردون اولی گد بچون
 گشت از ان لرزان تن ابر
 او میان کزین سماروا
 گبه ز دندان جامه کند و گبه
 شد سرش خالی بر از غوغای
 در دلس صدر امید زندگی
 رنگ ویش فت بچون از
 کوز هر جانب نمودش گرگ بند
 باد غوغای ز راه دیده
 گفت گشتی مرا گو یا کشف
 ابر و در صد برق میدان آن
 می کند شاگرد برای نان تو
 بر کشتا تا او را ملی جان خویش

ما ز بانگ آن سگ سحر خروش
 و ان چنان از خشم شد عریان
 شد گروش چرخن پر کار و
 حال آن سگین بگرد از سگ تنگ
 که باید تا بخاید پاس او
 ما دریده گشت از ان در زندگی
 خون بشیر با تش شد ز جور
 و آهنا ز خوف او چون کوه پند
 شد دل میسا بسیند ریزه ریزه
 بودی بودی تو گرا آنجا که شد
 دین این عرش دندان آن
 پس بخود گفتا که قصد جان تو
 باب احسان از کلید نان خویش

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the title 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other concluding text.

کلیه این شعر در آخر
ان قصه را در آخر
بیکه شعر
نقین سبک کرد
اراد این سبک
محل نصیبی
محل نصیبی
محل نصیبی

مان بسی آبی ترا گریست جان
کی بد فتوی من اهل تیسر
مار و ادانی تو جان او نمان
گر بخوای جان شیرین می
مان برای جان جانان است
مانی چون حرصان نمان کجا
تو چو خرباشی بزیر بار نمان
بلکه باری بشد این بار گران
پس گلن این بنشینه را از شیشه
چند سان تا بجزان ای تمام
چون سماکی باشدت پرواز ما
باز می مان این بنشینه
تا ساز می شیشه خالی ز آب

در نباشد جان چو آبی کوهان
مان خود بر جانم و داری غم
زانکه مان باشد برای خط جان
بخل از جان گلن نمان از نعل
جان بجان کن از زندان
سهر در منزل جانان کجا
تی شوی شایسته جانان جان
بشکنند طهر تو آخر چون خزان
تا کی باشی چو بایست
در پس یوارمانی صبح و شام
آی تو ای خالی شوی چو راز ما
شوتی ما از تھی مغزی ری
کی توانی کرد در پیشه و گلاب

جان بیست
برای خط جان
جان برای محبت
طلب مان
بجای آن
بجای آن
جان تعیین
جان از زبان
رای همه و سگ
از حسن
عالم شدن
عالم شدن
جان علمی
ساز از زبان
ساز از زبان
ساز از زبان
ساز از زبان

کلیه این شعر در آخر
ان قصه را در آخر
بیکه شعر
نقین سبک کرد
اراد این سبک
محل نصیبی
محل نصیبی
محل نصیبی

بماند که آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام
سازد و ما را از این بارها از این غم
باید که در این روزی نان
باز آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام

پس عداوت را همان آن حالتی
کو خدارا شد بجان دل عدو
ورنه خواهد دید چون هوش بد
فی سکه آفرین چو حسین
نیست در دنیا بجز محسن کے
فرق فی مغر عدوتان ^{۱۳}
تا بگرد جان او کرد و حصار
مان که بجز جان شود حصین ^{۱۴}
کان بگرد و پیش سر ترس ^{۱۵}
در حدیث الصدق ^{۱۶}
بل بلای جان آن نان نو
بالیقین ^{۱۷}
پشت خویش از ریشه ثمان کن تپ

چون محبت شد خدارا طاعتی
کی نماید فتح روی خود بدو
در سگال از سکه ساز و بدر
العرض ^{۱۸}
در خو حسین اگر جوی سے
ضلل حق با و کلاه محسنان
لاجرم ناقش بر او الاختصار
بذل کن اری تگر اری ^{۱۹}
ضلمای لنان از من پیرس
زانکه شد مروی چنین ای مبتلا
یکے نے این سگ ^{۲۰}
اگر ترا این سگ بلا چینی
بسیج خوابی که بلای جان ہی

بماند که آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام
سازد و ما را از این بارها از این غم
باید که در این روزی نان
باز آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام
بماند که آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام
سازد و ما را از این بارها از این غم
باید که در این روزی نان
باز آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام

بماند که آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام
سازد و ما را از این بارها از این غم
باید که در این روزی نان
باز آن سرور را در روزی از آنش این خیال غام

کین سگ نقت چو خواجه رود
 کان چو خورد نان بگست خویش
 سله بگ ویش
 مان بخورد و باز قصیدن
 بانگ و بروی چنان صید
 سله برود ویش
 نازخ چکل و دندان تیز
 چون ز سگ آمد پید این گسی
 هم بخورد این او خشمش شیر
 چون نمید از جنگ و راه تها
 زانکه حفظ جان باید فرض عین
 هم بخورد این ایس از بهر حال
 زو برو با خج و تیغ و تفنگ
 کرد کرد و آن شد چو کرد آن
 مضطرب شد ز مرغان قفس

چون سگ ویش سازد قصیدن
 دشت جنگ با در ویش پیش
 جای شکران ظاهر اگر آن نود
 او بجان زان چه سان کز باو بود
 بست آن بچاره رار او گریز
 دیگر می داد او برای مخلصه
 شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
 داد آن نالیت ز بیم عات
 ما توان ارد و در او حجت عین
 بانگ و بروی گرگان بر حال
 نعه می ضعیف و ذان جنگ
 گشت گردش کرد او سد و غا
 ستر مگر و از سینه رو صیون

کین سگ نقت چو خواجه رود
 کان چو خورد نان بگست خویش
 سله بگ ویش
 مان بخورد و باز قصیدن
 بانگ و بروی چنان صید
 سله برود ویش
 نازخ چکل و دندان تیز
 چون ز سگ آمد پید این گسی
 هم بخورد این او خشمش شیر
 چون نمید از جنگ و راه تها
 زانکه حفظ جان باید فرض عین
 هم بخورد این ایس از بهر حال
 زو برو با خج و تیغ و تفنگ
 کرد کرد و آن شد چو کرد آن
 مضطرب شد ز مرغان قفس
 چون سگ ویش سازد قصیدن
 دشت جنگ با در ویش پیش
 جای شکران ظاهر اگر آن نود
 او بجان زان چه سان کز باو بود
 بست آن بچاره رار او گریز
 دیگر می داد او برای مخلصه
 شد بگرد آنرا که کرد او پیشتر
 داد آن نالیت ز بیم عات
 ما توان ارد و در او حجت عین
 بانگ و بروی گرگان بر حال
 نعه می ضعیف و ذان جنگ
 گشت گردش کرد او سد و غا
 ستر مگر و از سینه رو صیون

درج تن ساز و زور جان
 حرف جان پاکش از لوح و جو
 تا زنگ جسم جان کند
 آیت حرمان لوح حال خویش
 بر زبانش هر چه می آمد
 نا امیدان را زبان گرد و از
 دشمنان اهر چه می خواست بگو
 ساخت سگ اسبم نفرین
 نیست در ذات توحیرتی ز فای
 داد و داد از غد تو نهی داد و داد
 هیچ ناکردی ادا شکران
 الا مان از کف برسی ما
 محنت باشد که و موسی کلام

یاقین شد کین بلا می نماید
 ز کاک چنگش کنون خور و
 و مبدم الماس ندان می زند
 پس چون خواند آن قلب ریش از بند
 بام دل را از امید جان بر
 یان بختند چنین از باب راز
 قلب از حبت جان تن بشو
 الغرض هر که بر قوس زبان
 کای سبک مرد و پر چو روضا
 در جهان غدا را همچون تو بسا
 محو کرد و تیغ و دل جان من
 ساختی گفت بجز آن نعمت در
 مطلقاً نشنختم ای تا ما مر

اشغال آن کار از تو
 برمان است بنفشه شاد
 چه می است بر آن وقت که سنگ
 از آن سنگ می تراشند
 و بهندی می تراشند
 کسبند ای می تراشند
 چو لکمان " با کسر
 لغت و ولایت کدانی برین
 و بیخات " با کسر
 در این مذهب
 بسیاری از نادانان
 را در این مذهب
 معروف مینویسند
 " بر زبان
 نیز بنویسند
 " نفع
 مایه
 کردن و در مصلح
 کردن و در مصلح
 کردن و در مصلح

که در این مذهب
 شدن اوصاف
 که در این مذهب
 شدن اوصاف
 که در این مذهب
 شدن اوصاف

با دیت چون ارکسی تالی خورد
 و اکنده او حق نشناس شد
 در خورد مردم گشت آن بی آذ
 بی وفائی هست عین کفر چون
 هم بود پیش همه بالاتفاق
 لاجرم باشد سنجید از وی
 پس قوی غدر بر گریختی گنا
 و ز طریق شفتی دارا کام
 گردن خویشی بدت باشد وفا
 بیکمان باشی تو با این ماردین
 پس است تو بفصل بی شال
 گن بیدان چنگان حال مسک
 و زرباشش پند را تیغ و تیر

با که جان داری کبھی فرما بزر
 نرود و در پیاس حتی نشناس شد
 کی بخوابد شد ستری مالک رب
 بی و فایان را بگفتا فار موب
 بی وفائی پیشه اهل نفاق
 کس و هرگز نیفتد هر چه بجز
 از سلوک این سبیل غار
 ورنه در کس نفلت باشد مقام
 تا سومی محسوبا اهل نفاق
 در گوشتان و فها خالین
 در صف زرم سخن رسم خصال
 خوش سخن و اما ز آتیر
 زین بی و سرق نفس بی

در خورد و در پیاس حتی نشناس شد
 بی و فایان را بگفتا فار موب
 بی وفائی پیشه اهل نفاق
 کس و هرگز نیفتد هر چه بجز
 از سلوک این سبیل غار
 ورنه در کس نفلت باشد مقام
 تا سومی محسوبا اهل نفاق
 در گوشتان و فها خالین
 در صف زرم سخن رسم خصال
 خوش سخن و اما ز آتیر
 زین بی و سرق نفس بی

در خورد و در پیاس حتی نشناس شد
 بی و فایان را بگفتا فار موب
 بی وفائی پیشه اهل نفاق
 کس و هرگز نیفتد هر چه بجز
 از سلوک این سبیل غار
 ورنه در کس نفلت باشد مقام
 تا سومی محسوبا اهل نفاق
 در گوشتان و فها خالین
 در صف زرم سخن رسم خصال
 خوش سخن و اما ز آتیر
 زین بی و سرق نفس بی

در خورد و در پیاس حتی نشناس شد
 بی و فایان را بگفتا فار موب
 بی وفائی پیشه اهل نفاق
 کس و هرگز نیفتد هر چه بجز
 از سلوک این سبیل غار
 ورنه در کس نفلت باشد مقام
 تا سومی محسوبا اهل نفاق
 در گوشتان و فها خالین
 در صف زرم سخن رسم خصال
 خوش سخن و اما ز آتیر
 زین بی و سرق نفس بی

۶۸
بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود
بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود

چنگ دندان از دامن تو	تا بگرد و درو این کلب عقور
کز برم بختد امان از موسی با	هم بخواه از خالق ارض و سما
در میان و سر امارا نقطه	مانه از صهر فضا ساز دست

آمدن سگ بکلام گرفتن در پس ابله ام صحبت لبتام

بر طلب کاران درش زیگنونه باز	بینماید خازن این کج را
از قضای حق سگ آمد در کلام	چون بدن آن در وین
در سخن تیرش حوتیخ اندر فسان	کرد چون جلش بشد عقده لسان
گشت باران بارش حیدر	بر سر رویش سخن ابرمیطیر
و احموسی ز چندن میل و قال	گفت همان ای مردک و سال
ورنه خاموشی جو طفل شیرش	ایرینست در سخن چن کوت
و ابقول نامه عقده لسان	کز تو کس هستی که چون ناکسان
از زبان پرز سود و مازبان	فرق قدر نقطه آمد میان
و حقیقت نیست الا قول نیک	هست فرق ایقدر گزطای تو

بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود
بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود
بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود

بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود
بگردان باد به اجابت از
ای کس که در این عالم
دقت از دست خود

گرمو گوید موجد خویش
 نوع انسانی به از دادم و داد
 تو بر خود را ساز از دادم و داد
 هم در عرفان و علم ابد کمال
 زان بفرمودند خیر اگر کسی کمال
 هم شد این از قول تدری و شفقا
 کلان مانی کین مان و دین
 بود کنز می نمی آن فی شرفین
 لاکن آن گنجی که پندیده
 بود نظر و ناظر و منظور خود
 پس عرفان خودش دید و گریست
 به عرفان خود این بود و نمود
 جن انسان ابرو دار حافصا

در نه بکاری تو از تخمین
 از زبان بجز و بجز و دان
 از زبان زشت خویش ای خود
 فی کلان سالی و فی بسیار
 علم را طلبد اگر باشد چنین
 رحم حق بر او بشن و دلم
 در تیره مطبوعه کلمان
 بیروال بانوال بی نمون
 نیست بود است او بود
 گنج خودی چه خود جو خود
 اگر خلق این خلق اما سفر تو
 از نهان و زو میدان شهود
 او ادایشان امامی احصا

و در نه بکاری تو از تخمین
 از زبان بجز و بجز و دان
 از زبان زشت خویش ای خود
 فی کلان سالی و فی بسیار
 علم را طلبد اگر باشد چنین
 رحم حق بر او بشن و دلم
 در تیره مطبوعه کلمان
 بیروال بانوال بی نمون
 نیست بود است او بود
 گنج خودی چه خود جو خود
 اگر خلق این خلق اما سفر تو
 از نهان و زو میدان شهود
 او ادایشان امامی احصا

و در نه بکاری تو از تخمین
 از زبان بجز و بجز و دان
 از زبان زشت خویش ای خود
 فی کلان سالی و فی بسیار
 علم را طلبد اگر باشد چنین
 رحم حق بر او بشن و دلم
 در تیره مطبوعه کلمان
 بیروال بانوال بی نمون
 نیست بود است او بود
 گنج خودی چه خود جو خود
 اگر خلق این خلق اما سفر تو
 از نهان و زو میدان شهود
 او ادایشان امامی احصا

کاه از دشوران اندر توست
 گزیدندی جاهلان کم قاطلان
 بل بفرودی میان دمان
 آدمی را داتا بر حسب حال
 جایی خود جوید بقدر رایی خود
 بر زبان آرد کلام دلنزد
 کوزبان آزاد سازد در محال
 نزد او ایام خرمادان بود
 پس ای نبوی نوش مستیش
 تو فقیری غم فزن همچون امیر
 تو بروی افتاده بی جانم
 دعوی حسان کنی تو از کجا
 کی زبان دم داد او شیفتگی

نیست بهتر جاهلان از سبکو
 کس گنجی جاهلان جاهلان
 قدر و شان شان مثل عالمان
 واجب لازم که سازد قیل و قافا
 رانی نگر و بقدر جایی خود
 ورنه شد مهر سگوش ناگروه
 او اسیر آید به بند انفعال
 گرفتار طولش ز شاگردان بود
 بر نیاری دم مگر بر حسب پیش
 بر حصیرت کی نگر خواب سیر
 کی شوی در خورد تاج و تخت شاه
 مدعیانی دلیل او را از خان
 تا بدان شد ترا بر من حق

خود را در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از
 در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از

از نابود شدن که بودن آن
 در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از
 در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از
 در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از

در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از
 در این حال از
 مانی بر او بچین
 خالص از این گنج
 و غیر ممکن از

کز دست تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم

<p> من این خود و اولی ام ز تو <small>سله بخوردن آنان ۱۲</small> پس چه باشد حال تو ای پندام در شسته جسم تو بس جان باد تا بدان گیری داری هر وی تا به بیست و شش کز زجر و تا به پرنهیری تو از خون خطا تا بدان سازی مراد آن ایان و آرمایدت بفضیل ان باک رب آمدی هستی بخت غفلت در این رفت کرد از زرق خو در تو اول اگر در بر تو غیبتی چون کافران اگر که ام آنرا تو وصل شود بشنود هر حال قیل و قال تو </p>	<p> بل بخور و ممان موی ام ز تو بهر آن کردی اجدین ملام حالتی کز آب و خاک نار و باد دست و پائی تو همه کرده و او چشم روشن گوشتش عقل و هوش او از عین عطا کرد عقل از رحمت عقدا <small>بالبع در تشریح این کتاب ۱۲</small> زان عدم کردی بری ذر و <small>سله از آن مرتا ۱۲</small> و ز زمانی کاندین از الزمان <small>سله در بیجا ۱۲</small> ما زمانی کز حیاتت مصت نور ایمانت بداد وحی عیان اگر یکی ز اینها ز تو فاضل شود هست ما هر مرزبان از حال تو </p>
---	---

هر دو در یک کاف کلمه ای
 آرزو ز منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم

اینست که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم
 بس که در این عالم تو منم که در این عالم

در ره طغیان شدی چون کور
 لاجرم ریزه خوب کافر شدی
 بر زبان انا الیه را چون
 آمدی کی نوبت ایچ جوع
 فرق شان می شدی رضای
 عقل کی گردد نفضلس منون
 خلعتش از سندس صلوات
 کرد و جایشن سر بر آید
 گشتش چون شو منون
 کرد بدگامی کسی شان از ناس
 برزند نارند باو جنب گها
 خان مانس از رند و زو پان
 بود در آعدای او در جناب

زین خبر چون تو نبودی با سبر
 وز در نعام او نافر شدی
 مان بیاد روی گراز صبر و سکون
 وز دل و جان ساختی سوشن جوع
 بل گذار گنبد چرخ برین
 حق بصابر گفت نعم العبد چون
 رایت معیت میندش خست
 وز خنجر رحم خودش تاج و را
 کو بود حق را چنین منعم علیه
 مان به بین سی سگان حق شناس
 استخوانی بعد از ان گرسنگها
 بل بدارند از ره شک و سپاس
 بر دشمن باشند شان بی خورد

در ره طغیان شدی چون کور
 لاجرم ریزه خوب کافر شدی
 بر زبان انا الیه را چون
 آمدی کی نوبت ایچ جوع
 فرق شان می شدی رضای
 عقل کی گردد نفضلس منون
 خلعتش از سندس صلوات
 کرد و جایشن سر بر آید
 گشتش چون شو منون
 کرد بدگامی کسی شان از ناس
 برزند نارند باو جنب گها
 خان مانس از رند و زو پان
 بود در آعدای او در جناب

در ره طغیان شدی چون کور
 لاجرم ریزه خوب کافر شدی
 بر زبان انا الیه را چون
 آمدی کی نوبت ایچ جوع
 فرق شان می شدی رضای
 عقل کی گردد نفضلس منون
 خلعتش از سندس صلوات
 کرد و جایشن سر بر آید
 گشتش چون شو منون
 کرد بدگامی کسی شان از ناس
 برزند نارند باو جنب گها
 خان مانس از رند و زو پان
 بود در آعدای او در جناب

در ره طغیان شدی چون کور
 لاجرم ریزه خوب کافر شدی
 بر زبان انا الیه را چون
 آمدی کی نوبت ایچ جوع
 فرق شان می شدی رضای
 عقل کی گردد نفضلس منون
 خلعتش از سندس صلوات
 کرد و جایشن سر بر آید
 گشتش چون شو منون
 کرد بدگامی کسی شان از ناس
 برزند نارند باو جنب گها
 خان مانس از رند و زو پان
 بود در آعدای او در جناب

در ره طغیان شدی چون کور
 لاجرم ریزه خوب کافر شدی
 بر زبان انا الیه را چون
 آمدی کی نوبت ایچ جوع
 فرق شان می شدی رضای
 عقل کی گردد نفضلس منون
 خلعتش از سندس صلوات
 کرد و جایشن سر بر آید
 گشتش چون شو منون
 کرد بدگامی کسی شان از ناس
 برزند نارند باو جنب گها
 خان مانس از رند و زو پان
 بود در آعدای او در جناب

الحذر ای نفس راننده
پس تو ای معرور پر جو رو
یوفائی هست کرد از زمان
گر وفاداری بی آن خصا
کی چو زین آسنا گش
کن بجان اندر وفای عهد
نقض پیمانست خمی کافران
شمع ایمان آنکه زین باد آ
کو ندارد زین اهل فراغ
تا بطلت در فتنه چون کور
کی شود آن آن زین زین
بان پیشمانگر و دستگیر
کار چون نت ارجحار آ

اگر چنانچه
باکس چو خدا ساز از سنگ
آب است تا باشی تو در راه وفای
و تا بتاب از کس تو گرمودی
کی سینه مجبور در دست
مینمود از بار خود خوار و
از آنکه گفتا مرا او فوای عهد
گر مسلمانی بشوز و بر کران
تا سازد مستطفی دلیل تار
دان ببرد شب تارش چراغ
شور و فریادش نگر در کار
اگر عصبی من قبل بود از مشت
ایستاختی پرتاب صیغین از دست
کی و بدخل بندم خر خار بار

اینجا خود ساز از سنگ
آب است تا باشی تو در راه وفای
و تا بتاب از کس تو گرمودی
کی سینه مجبور در دست
مینمود از بار خود خوار و
از آنکه گفتا مرا او فوای عهد
گر مسلمانی بشوز و بر کران
تا سازد مستطفی دلیل تار
دان ببرد شب تارش چراغ
شور و فریادش نگر در کار
اگر عصبی من قبل بود از مشت
ایستاختی پرتاب صیغین از دست
کی و بدخل بندم خر خار بار

وقت در یاب و سوی حق شتبا
 شو کنون نام ز اخلاق فریل
 کنن شارا چشم خود شام و سحر
 غلبت ز گوش حق نیش
 نی سروش آن بل بار تویم
 از زبان بی زبانی بی شعور
 اب و تابش کوه است از افنا
 بر گیر و زینت گوش قبول
 خاطر خود را از قبایش فراغ
 در پذیر امر روز اگر اقبال
 یاد پند نا صمان خواهی نمود
 شکلی نیست بخود لالا احوال
 بهر حل مشکل از جولی بسی

کوبه را تا حال مستی است
 زان که کرد و شومی اذیل
 بر سر گرد خود عمل و کفایت
 کن برون تابش خون بند و
 بر نفسان سان کنون دریم
 بگر از چشم دل ارداری
 وز سعادت حظا اگر درستی
 کن گیر از حکم ان راه عدل
 تا مدار و دان بمانی به بلای
 ورنه در فردا بخالی نیست
 خردم اندم نخواهد بود
 مان مگر خواهد کشاید و بکمال
 گریبان با ابد جزوی کسی

این سخن را در کتاب اسرار الهیه در باب اول از کلمات اقدس
 که در این باب است در کتب معتبره
 و در این باب است که هر کس که میخواند
 در روزگار خود را از سختی نجات دهد
 و در روز قیامت بهشت را بدست آورد
 این سخن را از کتب معتبره
 که در این باب است در کتب معتبره

این سخن را در کتاب اسرار الهیه در باب اول از کلمات اقدس
 که در این باب است در کتب معتبره
 و در این باب است که هر کس که میخواند
 در روزگار خود را از سختی نجات دهد
 و در روز قیامت بهشت را بدست آورد
 این سخن را از کتب معتبره
 که در این باب است در کتب معتبره

وز نیمه فرق رجاء است
واکه او برگشت از ناس
و رنه پیش آید همان دست

پس بیاب اکنون غیرت رو چو
زانکه شد با جی الیه من اما
گر بسیاری رو برو فهو المرام

نصاح سگ نصیحت پیش برود و شد دل برین

بگویند من ار چه هست
و غنچه پاکه خدا صفا
تا نگردد می چون حریصان
گر شوی گردی چون خواران
کو بود طالع نگویند از کافات
تا بشد جز تو خوشی است
از صراط سقیمش برود و بود
کز کم زان روی رو راه راست
شد تفاوت ایکدم اندر برش

پس تو ای عالی ز علم از جهل
باش منصف بگذر از اجناب
پنداری تو زوار خود بد
بر سینه جرض پا اندر رکاب
ان یقین شد آن مطیع نفس
تا خون او بگذشتش سینه خا
لا شک لا یرب با صد رنگت
عقل نفی و ن با صلوات
بخت برکت پیشتره بر سرش

نصاح سگ نصیحت پیش برود و شد دل برین
و غنچه پاکه خدا صفا
تا نگردد می چون حریصان
گر شوی گردی چون خواران
کو بود طالع نگویند از کافات
تا بشد جز تو خوشی است
از صراط سقیمش برود و بود
کز کم زان روی رو راه راست
شد تفاوت ایکدم اندر برش

نصاح سگ نصیحت پیش برود و شد دل برین
و غنچه پاکه خدا صفا
تا نگردد می چون حریصان
گر شوی گردی چون خواران
کو بود طالع نگویند از کافات
تا بشد جز تو خوشی است
از صراط سقیمش برود و بود
کز کم زان روی رو راه راست
شد تفاوت ایکدم اندر برش

معنی مشهور بعضی سبب و طوف و جانب نیز آمد ۱۳۰ هجری در عیان...

بهر این که در این معنی
بسیار از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

از صفت این که در این
صفت از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

از صفت این که در این
صفت از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

سند ز خارب و سوسه اش سینده
ساخت از چوب بچوب کند و کوب
هر زمان گوید در می آی می
در و دود و شد سبیل و رطبی
شد ز قوم از عوض طوبی حاجت
تقنهای دوزخش مشوم شد
خور و زاطاسق و بییم
زان شهرش شریت خجاق شد
سرمه در طاعت حسن و دل
وانچه گوید کن خلاف آن
و اربی از قید کیدش ناگر بر
بار بند عادت مردم تو
گل شود گل کار خلیل

گشت بکیش یار خا ر
بام مغز ازل کرده رفت و
شد عنان کس در خم سدا
از دروخت با صد آرا آن خمی
گشت خار یار سوزن
روح از ریح جان محروم شد
بی نصیب از کاس کوثر شد
شهرش بن شرب خاق شد
مان اگر خواهی شو مانی رو
معزش از گز رفاعت کینی
ماترا او خود شود فرمان
چون این نفس کمین محکوم
تا بر این مزود اخلاق زول

از صفت این که در این
صفت از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

از آن است که
بسیار از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

از آن است که
بسیار از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

از آن است که
بسیار از آن در کتب
موجود است و در بعضی
مکانها از آن به نحو
متفاوتی یاد کرده
اند

دوی

<p>کسی را از امداد آرام جان بیست در یاد دست آن الغرض تاهست در دل وود میکنم نقلی برین نوشین جو بود چشم میدارم که گردو جابجی نفس دو از خواب آن قطعه</p>	<p>کود و د که پیش این سوی عاقبت کو در بدر گردان چو کوا حاصلی نبود بحسب زبلی حاصلی تارستی و بول الی بهوش در مذاق جان دل چون بند دل چو سداز باد از آن شد</p>
<p>حکایت بدست سن و سه کلید بر دست با شش چه می آمد</p>	<p>سیکندران شاه بر معنی چنان کرد دل خوران دوین سن بود در جانی ازین بیست و شش خسرو حشش شیرین دواج لاله که از هر نور ویش رود ز آهوی پیش چشم آهوا</p>
<p>جلوه کرد در جمله روشن بیان با کمان خنجر ندای آفرین کلرخی زخشان از قلمه جویس بود دلی پیش او چون لیل عارضش بر و از سه خوشد کشد از مدید و بر جان هوا</p>	<p>کسی را از امداد آرام جان بیست در یاد دست آن الغرض تاهست در دل وود میکنم نقلی برین نوشین جو بود چشم میدارم که گردو جابجی نفس دو از خواب آن قطعه</p>

بافت در روی
 زار از بسک
 اول بزندان
 بی شکر
 عاقبت در
 سگون فاف
 با خون
 تارستی
 در مذاق
 دل چو سدا
 جلوه کرد
 با کمان
 کلرخی
 بود دلی
 عارضش
 کشد از

کسی را از امداد آرام جان
 بیست در یاد دست آن
 الغرض تاهست در دل وود
 میکنم نقلی برین نوشین جو بود
 چشم میدارم که گردو جابجی
 نفس دو از خواب آن قطعه

کسی را از امداد آرام جان
 بیست در یاد دست آن
 الغرض تاهست در دل وود
 میکنم نقلی برین نوشین جو بود
 چشم میدارم که گردو جابجی
 نفس دو از خواب آن قطعه

بافت در روی
 زار از بسک
 اول بزندان
 بی شکر
 عاقبت در
 سگون فاف
 با خون
 تارستی
 در مذاق
 دل چو سدا
 جلوه کرد
 با کمان
 کلرخی
 بود دلی
 عارضش
 کشد از

بالکسر بر وزن میسره
 و غنیمت سیاه یعنی
 بر گل روشن
 جانش از خاک داده
 حرارت او گرمی
 بیخون و در شمع
 کرمین
 در نشان باش
 که از او قیاس
 هر چه بیخون
 می آید بیخون
 کند و در بیان
 سخن آن

بر و انتس چون کان چشم اندر
 اگر بیاع اندر شدی آن شکست
 و در بخندان ماه بستم زمام دم
 یک کرده باز عشق آن می
 دام زلف و دانه خالش چو
 فایده خالش جو گشت از بسکه
 شد بشمع حسن او پروانه وار
 کرد جانزایر تر کانش از
 جانش از تاب رخ او پرتاب
 قبله جان کرد ماه روی او
 بر میان جان نطاق انصاف
 در گرفتی چون سگان با وفا
 باز خوان وصل آن بدر ریه

بود کونی در بلال اندر
 گل ز خود رفتی چو می اران
 میزوی کردی حور ران
 جنگ در جان کی گیت کسی
 مرغ رو چشم را بکرده بد
 باغ عشق شد مهر و یف و پاسبک
 بر گل ویش چو بلبل جان
 ساخت دل او در نداشتند
 تن تبای لفت باشن تاب
 ساخت محراب عالم روی او
 بست و هر جا با نهاد و سر لو
 ناکش استخوان از او
 طعم سپلبید خون که مریه

این سخن است

ان کسکه با آن
 در بیان کلام
 و بعد از عجب
 در بیان کلام
 طلب که از او
 علی اخوان
 انصاف

این شعر را در کتاب
"تذکره" نوشته شده است
که در آنجا آمده است
که این شعر در کتاب
"تذکره" نوشته شده است

سینه اش سوز و تن آتس
تا وقت خلسش شد بلا طلق
تا هنوزش دل بستی وصل بر
کین و هم جو گاه و گاه
بمچو خار و خس نذ خوف با
کاندران است خال و لول
کاگل جانان کند جان و دل
وین بخلق جان شو و حلقه چو
گردن جان ارثانی دوز
دستمه در دست گل پاره گل
وز مامت بجز دریا بدست

می نشد باز آمدی کرده سلام
پرچ حاصل از قای آب گل
سینه اش سوز و تن آتس
تا وقت خلسش شد بلا طلق
تا هنوزش دل بستی وصل بر
کین و هم جو گاه و گاه
بمچو خار و خس نذ خوف با
کاندران است خال و لول
کاگل جانان کند جان و دل
وین بخلق جان شو و حلقه چو
گردن جان ارثانی دوز
دستمه در دست گل پاره گل
وز مامت بجز دریا بدست

لیک از اشع حاصل الا کلام
چون نه پیوند و کس جان و دل
شد دلش بر خون جان آمد
بار بجز آن است چون لا طلق
گرچه جان آوخت لب قطره
دل نیار و گردن از دل بر آبا
لاجرم خود را بگردان ملک
منع جان را خوف جان انجام
دام صیاد است بند آب گل
وان همی پیدیا چون از چید
پس جو خواجهی ن کند ای دل
اتفاقا رفت وزی آن عمل
تا خورد از عین وصل آب بیتا

این شعر را در کتاب
"تذکره" نوشته شده است
که در آنجا آمده است
که این شعر در کتاب
"تذکره" نوشته شده است
این شعر را در کتاب
"تذکره" نوشته شده است
که در آنجا آمده است
که این شعر در کتاب
"تذکره" نوشته شده است

قوله ان شدی جانی... این نظر است...
این نظر است که جانی...
قوله ان شدی جانی... این نظر است...

تو بجا دیدی بگو ای پروردگار
مصرفی باشد یکی ای بی خبر
گر چنین بینم زبمی بهتر
مان شدی ابرمه ارض و سما
تا نفیرو دوح در و الافساد

الرفعات سبک غصه از قصه خطاب مع الغنائم
جان بیندیشی دیگر کسی غیر
نیست آن بل هست همچون
فانی و متجاج و حال نفس
اصل و جزو سوره خالی
هر کسی گشت سرون مسافر
پس بگوگان لی ارض و سما
ذات و از بهمت مصدر

بزرگی آوزنگ دو او زنگ
کی در و گنجند بر او زنگ
بل نیز آید در و جو ابر
می بزدی الهه گر فهما
تظام از روی سبک سبک
عورتی دارد ز شرکت غیر
حادث و مخلوق و آب و خون
غافل و جاهل ز در کمال
فرح او فرقه نایاک است
چون زند ز نیگونه لاف با
ز و شد قائم وجود ما شما
کس کس از و آید برود

این نظر است...
این نظر است...
این نظر است...

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'عالم تصرف افعال' and various grammatical and linguistic annotations.

ما صی و مستقبل و حال همه
 باز در کتب لغت ما رخس
 زو به خوش قدر طعن کوئی
 زشته همپو از و گرد و بیع
 اجوف از طاعت صد و درویش
 قطره را صاحب دی ضنون
 صیغتها خاص را یفیت
 طعی و مقرون سخن شد سخن
 کان تملاتی هم بنایی عینده
 شد سقط چون بمره وصل از نو
 شد زلم چون آخر عقل لام
 جا بلا ز ساخت مجهول از کجا
 اوست غمخس نیت اتالی

عالم تصرف افعال
 شد همه نسبت با مرش از لغی
 نوبت که در شکر و اصطلاح
 معقل و معلول اسازد صحیح
 شد مضاعف و توأمان
 وز تمال کن کند آن بی مثال
 سازد او با بر نقل ما خیف
 گشت از و مفروق کفر و حق
 شد مجرد عالم از دین فرزند
 هم رباعی کان بود دین ده
 الغرض سا قطر نور حق ظلام
 عاز فایز اگر و معروف از نول
 عامل مفعول فی نفس الامور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing detailed grammatical and linguistic explanations for the main text.

کتاب لغت

در این کتاب لغت است از آن صاحب کلام

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the linguistic and grammatical commentary.

عالمی بزرگوار
کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بلبل پروانه را چون کرد خوا
دیگری مالان و شان جان بد
چون آفت قدر اطمینان نمود
لاجرم دید آنکه بر دشمن
ز و بسر تا مغرب جانش شد
و ابر و دایم در حسان
نسلک سلک نمون بختان
شد ز رحم و دشمن با عود
ز و خورشید مطلقا گشت
ورد من چون سگ بد آمد
در ملائکت بر سر میرا
شد بفار لغنت او خوار و تبا
با یکی داری رو این روا

پان یک چشم عتبا
نان یکی شد ز اش خشمش
میر جان یک المنون مجنون
شد شرمین طالع فراد ما
کان عینور از غیرت خویش
بود بر صیصا هم از خاصان
چون بجان فرمان بر شیطا
زین سبب انی تو امی بل شعور
علم و عمالش همه گردید حط
شد محمل لغنت جن و کسان
بود و انی ان لعین ناکجا
چون غشی غشی خود کرده
پس آبا بدیدیر آفر نو

صدا و هم نام دلی گدا
بوی اس شیطا
شده بود زنده و زنده
در مقام عبادت از علم با عود
و محف ابراهیم عبادان بوده
دینت کرمی عبادت
بختان
چون
بود و انی ان لعین ناکجا
چون غشی غشی خود کرده
پس آبا بدیدیر آفر نو

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بی بصر زان شد کز این گنایم پس کجا سیر است ز این سر	تشنگان از ترس باز دو کام کم بل نخوی مجت نماند بر سر
الغرض شو کنون آنرا کلام	کار اصل از بل نخوی و سلام

حقیقت متعظ شدن در ویش دل ریش عظمای
سگ موعظت کیش و نام گردیدن او ب حرکت تو
از حد پیش رجوع آوردن او بدرگاه حق سبحانه
و تعالی با جاح و خروش آمدن عمان انعام حاش
بجوش و پاک بستن در ویش از لوثات جرائم
و باز رسانیدن او را پیش از پیش باطل مرت عالی

شیر را چون بخت روزه عقلش گشت از و زایل نما	گردنوش این بند را کلمات بر پیشانی بستن چنان چو ما
شده و آن میل نیست برین گردگ آفرین صد فرین	مان باقی را فکنند در زمین بست سگ بل حمت جان فرین

گرد

گر مرا این سگ نکرده می پیرا
 رهست گر پرستی ای ابله تیز
 زندگی بیوفای رهست جان
 رحمت رحمان این جان باو
 پس میدان دست و برتر
 در رسیدن در مقام خوشین باز
 شد بالماس نیم چشم از خون
 گشت کوه از اشک شکست
 شد سحاب اندر سادل ابرها
 مایه و نمک اغوشم کشان

بود می همچون سگان هردی
 هست سگ بر زمین جان عزیز
 رهنمون شد سگ بسوی جان
 کوبسوی حق مرا گردید یاد
 حسرتا و اولیا در و اکنان
 بادل غمگین بر سوز و گداز
 هر زمان سنگ ای سینه کن
 غیرت بلبل بان در اعتدال
 چشم باران بر زمین بجز غاف
 از زبان چمن چشم شد گوهر نیش

مناجات مسجبت وین لیس

ای خداوند کریم دستگیر
 عاصیا ز اعصو تو کف لایمان

بندگاز از جز تویی نوزتس پند
 هست کائنات تو ذرات کزین

فصل زندگانی
 بیوفای ای برادر
 زندگی بیوفای
 رحمت رحمان
 این جان باو
 پس میدان
 دست و برتر
 در رسیدن
 در مقام خوشین
 باز
 شد بالماس
 نیم چشم از خون
 گشت کوه
 از اشک شکست
 شد سحاب
 اندر سادل ابرها
 مایه و نمک
 اغوشم کشان
 بود می
 همچون سگان
 هردی
 هست سگ
 بر زمین
 جان عزیز
 رهنمون
 شد سگ
 بسوی جان
 کوبسوی
 حق مرا
 گردید یاد
 حسرتا و
 اولیا در
 و اکنان
 بادل
 غمگین
 بر سوز
 و گداز
 هر زمان
 سنگ ای
 سینه کن
 غیرت
 بلبل بان
 در اعتدال
 چشم
 باران
 بر زمین
 بجز غاف
 از زبان
 چمن
 چشم شد
 گوهر نیش

بازوادی تو بصا بر مال
تو تن بر روی بخلد اوریس
سم سلمان الزان دیوین
بیم بانیان بجای ای
هرگز از عشق خود بر روی
بریم عصیان نبل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

بازوادی تو بصا بر مال
تو تن بر روی بخلد اوریس
سم سلمان الزان دیوین
بیم بانیان بجای ای
هرگز از عشق خود بر روی
بریم عصیان نبل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

بازوادی تو بصا بر مال
تو تن بر روی بخلد اوریس
سم سلمان الزان دیوین
بیم بانیان بجای ای
هرگز از عشق خود بر روی
بریم عصیان نبل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

بازوادی تو بصا بر مال
تو تن بر روی بخلد اوریس
سم سلمان الزان دیوین
بیم بانیان بجای ای
هرگز از عشق خود بر روی
بریم عصیان نبل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

بازوادی تو بصا بر مال
تو تن بر روی بخلد اوریس
سم سلمان الزان دیوین
بیم بانیان بجای ای
هرگز از عشق خود بر روی
بریم عصیان نبل شکسته
پس نعام خود اسی امرزگا

بایغ اقصیٰ و بیل
منفس ازاده
فناش

بایغ اقصیٰ و بیل
منفس ازاده
فناش

در ده از همان عصایم عبور
در امان دوش ز طوفان مود
رحم عام خود بسیارش با
کن آن شدیدی انامد
بر زمان از چشم رحمت نگر
بسته با جرم ازان کن کر
بگذر از جرم من ای قادر کرم
گر چه عصایم بر من است
کی بران باشد موازیس
بر کنار کهن کن ای ن
کن یعنی از تیرگی بوم پاک
هم دم اندر جسم بی روح صلا
دست جو خود بسیارش در

زورم زین و زلفه خون رود
ورنه گردد غرق بحر ناز
هم زوگان سکون نذر
ما که دو از ره رضوان جد
بند زعفران سفین لنگرش
ورنه سازد غرش این بار
ذات پاک تست غفار و صم
فصل تو فصل است از ان
ای که کردی عفو کفر ساجر
از کنارم بار این مس
ای که کردی نور جان دیره
روح عفو خویش یابند فلا
ما تباعل در رسد زین بر

عنوان دزدان که
این بجای خود
نخل با ریزد از غنای
بسته
الکفات و لیرا
بکن کلمه زین
غنی از ای
نور
الذکر است در
چو جامی گنجین
دارد
بکن ارکون
کنایت سحر
از دور کردن
یعنی این
باید که حسین
کن باشد

دعا پویای ناله و زاری
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف

تا و آرزو از آن ظلمت و
تا نماز که ز حد بیرون
تا نماز که ز حد بیرون
تا نماز که ز حد بیرون

خضر رحم خود مایش بهنون
در حصار دین ارش تحت بند
چون تو از جور این نفس
چون تو از جور این نفس

عقل صفت
دعا پویای ناله و زاری
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف

اجابت حضرت رب لغت دعا و استغفار در ویش و
رساییدن و رابرت عالیه پیش از کرم عام خوش

نالها و زخم غم سینه پاک
که خضض مصیبت بر روی باوج
گشت تابان ز مهرش آرد
برگشت از جرم و نجسیت
ساخت انقص تمام و رانام
از خدا نود و یکروز خلق دور

کرد چون نیسان این گاه پای
قلم غفران خان اموج
دادش از لوث جرم شست
در پذیرفته دعایش از عطا
در ظلال عاطفت و اوس
تیر گهایش بمدل شد بنور

دعا پویای ناله و زاری
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف

دعا پویای ناله و زاری
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف
دیکر فتنه نای در کف

در رسید اندر مقام پیش خویش
 ز آنکه آن پروردگاری نیاز
 هر که بر درگاه اعلاش خرو
 بود کمال رحمتش از پیش رس
 و رضیض آن شد بلندی آسرا
 شد بقوق طلیحین از آفتابین
 همچنین آن دستگیر عالمین

بلکه شد درجات او از پیشش
 هست ذات پاک او عاجز و نا
 کرد شد از جود او صد لصد
 در برش بهما و خراجی نند
 گشت مامون از سرای مضا
 منسلک گردید سنگ و صلیب
 دست ما گیر او گویی تو امن

بسم الله الرحمن الرحیم

استغفار مصیبت جرم خود

یا الهی کن زصل وجود خویش
 عفو عصیانهای این بر ذلیل
 چون بر بنید و رگناه ازیرگی
 لیک بر عفو تو ای آمرزگار
 غیر تو آید گاهش نیست کس

وز نوالی گو بود از حد پیش
 ریک دشت از جرم او باشد
 میکند چشم امیدش خیسگی
 دانما باشد بجان آید و آ
 چشم آیدش نصبت هست

فصل در بیان اسباب و احوال
 این استناد است از کتب
 علت لغات
 فصل علی بن ابی طالب
 در بیان اسباب و احوال
 و آن مرفیای
 غایبای بلند بخت و خیل
 عیبن اسب مفر دست
 یعنی بخت و خیل آسمان
 و خیل غایب از آسمان
 سدره از آسمان
 نیات و خیل
 کندان

دوشین از زلفش میبارد ای طائر بر آب گشاید از دستش زنی از زلفش میبارد ای طائر بر آب گشاید از دستش

ورنه در کام هنگش گام	گر تومی بخشش او را بنوازم ارم
بار متوجه شد مضمون خطاب شخصی که برای تفهیم و تعلیم او حکایت درویش و سگ بجزوه بیان مجلی و حکلیه شرح جمله کرد آینده بجزه شهود طوره گرفته	
بگذری از ملت بنقاد و در بحر خسد خری نذر ندر حن جا و پسن ناشد آنی نمود بین چه سان بنقاد و گرزود وار مان خود را ز قید عمر و ز مشک گانند نر و جا به تو همچو بوشف کن ازین اخوان عاقبت جایت کنند رفه چنگ با جمل المین حق بزین	پس ترا باید که رو آری بد ز آنکه باشد مولد آنها هست بر قول من این حرف کن و ن اعدا و شان و بر شها اندر شم اندر زین در کید همچو غولانند شان در را گر بخوایی تارسی در مصر نور و ریامیزی بشمل شهد و و ز چه این به نرمان مرد و زن

زادش است از زلفش میبارد ای طائر بر آب گشاید از دستش

وله مرادند در ب ... که در عمل نماند در ...
 از آنکه نماند در ... که در عمل نماند در ...
 چنانکه در ... که در عمل نماند در ...
 این سخن ... که در عمل نماند در ...
 که در عمل نماند در ... که در عمل نماند در ...
 پس ترا باید که رو آری بد ...
 ز آنکه باشد مولد آنها ...
 هست بر قول من این حرف ...
 کن و ن اعدا و شان و بر شها ...
 اندر شم اندر زین در کید ...
 همچو غولانند شان در را ...
 گر بخوایی تارسی در مصر نور ...
 و ریامیزی بشمل شهد و ...
 و ز چه این به نرمان مرد و زن ...
 زادش است از زلفش میبارد ای طائر بر آب گشاید از دستش

ناشود کان مالک بمثل چون
 بل کند بر ناله فضاقت سوز
 وز کرم سازد تر بازار گرم
 شکر این نعمت بجان آر بی بجا
 کن جاج دل ز زنگ غیر پاک
 تا شمع وصل یابی مستی
 تا ز لیسای دلت باشد زود
 اگر بخوای نور شوار زور و دو
 بشوی پند من ار و ار تهن
 نیست رو با بل خیالی به نخواست
 که ز پند من ترا ای غمگسار
 فی عجب از رحمت رحمان کس
 او ز کلک صنعت بی مثل چون

بر کشد زان بسیر کید شایان
 قند مصر غرمت سازد گوار
 ز جهای دیگران پیش تو نرم
 ورنه داری در دل ز زنگ جان
 و ز سراج سوز جانان بنا
 خانه خود را ایمان لیل
 کی حسن یوسفی بینی نو
 ز آنکه باید در ظهور ز زور نو
 کین کند تعبیر رو یا سان غری
 شای غانی چو سوز و دستیا
 و نام شایستی و آرزو
 و او شتی خاک را ایمان جا
 ز و بلوح آب نقش کوز نو

با کوشای سوزت
 در اول معنی چاه
 قیمت و با می این جان
 درون هم آن است
 قند و زنده داری در دل از زنگ جان
 از آنکه در مار و نجار
 عیبست بنگار
 در هر چه در آن
 با بل و زنگ
 یعنی بعضی کتا
 در این خاکه چنانکه
 بیان و باد شاه
 بو معنی
 از آنکه در آن

<p>یوسف ثانی یکی دیگر چو قیر آدمی از خاک خاک از آدمی گشت پیر و باکره گردید زال نطفه گردید شخصی با نطفه آتش لعین و لعل آتشین حکم او در ناف گلها مشک بود دم نیارود ز دور و او را کس شیر خالص ساقا لثا زین زنده را مرده بمرده جان کند کوه برون آرد شهان از بسا یونج الاخمال فی زعم نجاط سرش دانی کلج بالصبوره</p>	<p>شد قیر از حکم او شسته فستیر قدرش یار و که سازد دور ز و بعلوم و عمل طفل حرد دل قطره در شش و در صد شد خوف سنگ کوه کوه ماه در ناف نعال رو بود شهید شیرین و ابرین گیس وز میان فرشت خون دیدین او تواند هر چه خواهد آن کند کی بران قادر بود کاری میتواند ذی برون از حیطه یزارش نشان سازد او</p>	<p>بالفخر دان سخن بود برآمد چنانچه عیبی علیه السلام باکره باکره که دید زال نارسین و در دلش بی زان مقدم و گردید غفلت زال یعنی زان پیر فرزند حاصل آن یعنی زان پیر فرزند آن امر بی نظیر مانند ابلکار ناریستان تصیون از دستان و جوان علی السلام زین غندن کوه برون فرشت خون کوه برون کوه برون کوه برون</p>
---	---	--

یوسف ثانی یکی دیگر چو قیر
 آدمی از خاک خاک از آدمی
 گشت پیر و باکره گردید زال
 نطفه گردید شخصی با نطفه
 آتش لعین و لعل آتشین
 حکم او در ناف گلها مشک بود
 دم نیارود ز دور و او را کس
 شیر خالص ساقا لثا زین
 زنده را مرده بمرده جان کند
 کوه برون آرد شهان از بسا
 یونج الاخمال فی زعم نجاط
 سرش دانی کلج بالصبوره

بیش از آن نمرین و با کیون مان بیا بگر بسوی آن جوان میکنم حالش کنون تو عیان گوشت کن بھر حق ای شفیق قلب ما همچون قلوب غا	رینط سیدار که کاف کن چون چون خوف جان ما بدیش را از زبان درفشان حق میان با من تو باد تو فیض رفیق باد نورانی را نوای حسین
--	---

حکایت آن جوان که بر لب آبی بی خبر بقضای حاجت
شغول بود ناگهان بدو بلای عظیم مستلا شد و بجز
ما فظ حقیقه و هو خیر الحافظین محفوظ و صون

مرجا باد بهاری مرجسا از قدمت گشت گلزار غنچه گل کرد لب و زلف با خسرو گلشن شسته گرد او گلهامتاده صفت	گلبن دل را خزان غم با عجیرت باغ سما چارین ساخت تمام شیش فاش از بارخ روشن ز بدر بر از درون کف جلا جلهما و
--	--

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and bottom, and diagonal text at the top. The notes appear to be commentary or additional verses related to the main text.

در تراجم لب حسین سازید
 ساختی مردی قضای حای
 از کنارش زو سنگها
 بر کنار آمدن کی شوی
 کمان بلار ابود مجاهدم
 در خیالش می رها زدن روان
 زهر دندانش چو زهر مار
 می شدی بریان جان نند
 مرغ آبی همچو ریک از افا
 بود کوه از جسم او کتیک
 برق دیدان آسمان مبر
 گشت آن بی چان را جان
 از کین می خوشی حسین

بلبلان نو نو ای نمف ساز
 کر قضای حق بحسب عاد
 بر لب آبی که موش سنگها
 اتفاقا روزی از دریا تی
 قصد جانش ساخته آن قع
 شد ننگی تیر سان سوش
 حارهای پشت او چون آرا
 کردش بر ماهی گرد می مرو
 در میان لب از انج و می
 دید او در وین تاست نگاه
 می نمود می باز چون کردی
 این بلا با انجیان شکل
 هم ز سوسای ساحل شعی

در تراجم لب حسین سازید
 ساختی مردی قضای حای
 از کنارش زو سنگها
 بر کنار آمدن کی شوی
 کمان بلار ابود مجاهدم
 در خیالش می رها زدن روان
 زهر دندانش چو زهر مار
 می شدی بریان جان نند
 مرغ آبی همچو ریک از افا
 بود کوه از جسم او کتیک
 برق دیدان آسمان مبر
 گشت آن بی چان را جان
 از کین می خوشی حسین

ای از وطن
 یعنی از اصفهان دریا
 یعنی کوه از جسم او کتیک
 از اصفهان دریا
 یعنی کوه از جسم او کتیک
 از اصفهان دریا



از آنجانب مدد
 نشانده تو قنک
 غم از آن رسیدی
 او ز غم از دور
 اینست مقصود
 از دور به ای جان
 بشد ز غم
 قواعده فارسیه
 سطره است که
 الفاعلی که با لغت مدد
 باشند اگر بالف
 مقصود و فواید
 هم در دست قرار
 بود

می نمود از جان تپی برج آسد
 از قضای ایزدی اندر جهان
 چون دی از ششم و م بر سنگها
 هست دندانش خدنگ این
 اگر شدی تیر گاهش اما
 الا مان هم الا مان گفتی جهان
 گشت مشهور و با برگ و
 می شد آردنی ز د و گوشت
 کهر با وارش بخود با گاه
 اگر خیاش جان تن سازد
 کار خود میگرد بخوف و
 بر سر آن غافل از ساحل
 گشت چون ظالم شد مذکور

انچنان شیر می از خوش چسب
 شیرنی بل بود مکی ناگهان
 می رسیدی سل از دور سنگها
 گر کشادی لب تو گختی بی گمان
 جست بر صیدش نوزد اجتناب
 وز نمان گر آمدی گاه بی جهان
 الغرض این د بلا می جان گدا
 آن ساحل ین دریا پرمان
 ناکشدندی ز دم چون که گدا
 و انچنان ندان کرد و پست
 بود آن سکین از نهایی
 ناگهان جستند بر د و هم گدا
 از قضای شیریان لغت ننگ

از عجب خانه صنع اله

از عجب خانه صنع اله
تا بفراید در نو قریب

بر سار بر این سر خود کلا
گوش درو کن دل تمکین

حکایتی از نیکو دان چار و زبان که نقل عجیب عبارت از آن باشد

میکناید درز متقاج زبان
از در راز و بر دوش
یکم ویرا در افکنده طما
فارغ الباش نموده از نوال
وز نعیم و مالهایش بوی پاک
منزل جود و سخاوت نیش
ساخته ام در و نشان
خاک باب کاخ او گنجه
مثل آب نیل بر این نیل

غازنی گنج عجیب اچان
میکند ملو کنون گوش همه
بود در جانی نیران باط
کر همه سلطان ملک ز نوال
بر زبان شکر و دلش کاخ
بو و سامان سلامت حاش
بذل و اعطای م کرده تا
بی نوار بود ز افاضت زبان
ملک ما شن بود میگوید بسیل

از عجب خانه صنع اله
تا بفراید در نو قریب
از در راز و بر دوش
یکم ویرا در افکنده طما
فارغ الباش نموده از نوال
وز نعیم و مالهایش بوی پاک
منزل جود و سخاوت نیش
ساخته ام در و نشان
خاک باب کاخ او گنجه
مثل آب نیل بر این نیل

بسیار از این حکایت در کتب قدیم آمده است

از عجب خانه صنع اله
تا بفراید در نو قریب
از در راز و بر دوش
یکم ویرا در افکنده طما
فارغ الباش نموده از نوال
وز نعیم و مالهایش بوی پاک
منزل جود و سخاوت نیش
ساخته ام در و نشان
خاک باب کاخ او گنجه
مثل آب نیل بر این نیل

بل شوند از جان بدو گردید کا	باد دهند او را بقلب پد کا
با بگرد و آن سید پرستیز	در میان معرول چون جان
در جهان نکس هر یک دگو	کردم سوی کرم آورد و
مردمان مردم عینین شد	مورد دم شه کوبن شد
باد بود اندر تن و لها چو جان	جلوه گرد و قالب انسان جان
خاک ناپاکی که زین جان پاک	باد کل باد تا باد است خاک

بگویند که درین کتاب
اش از باد شاه و باد
نیز جان نفاست
از خود هر چه باد این نفاست
منی معرفت مبتدی فال نیز
است خاک است جوبستان
نشد شبح اجناب
فانیش نفا

الصفات از بصیرت حکایت

پس غیب آمد چنین بروی	کر پی ماش میان لیل
آمدند از وقت زود آن روز	اندر و ن خانه او از برو
بافتند ایشان آن مال کثیر	لیک با مخطر و دروسی
کاندران کاشانه مینو نشان	بر سر سرور ری احتی
گر چه است از دست خود بخیر	لیک باشد تو و دشمن وی
تا اگر دو خانه از لاش بر	کی تواند شد در آن خاک

بهر سر از نفا و غلب
مشید صفت کیش و پند
نقیب نفع اول و میان
نانی سوراخ که در دود
و سوراخ یعنی سرنگ
نیزی آمد
با نفع نمیشد
نک آن نفا که در نفا
میکنه

این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است

تو بدزد و جان من مان من
 زین کن آن که خدا نماجد
 شد ز دست غاشطان حال
 کن کفون بندار بداری من
 وز دهن نقد و رون سار و
 چشم بند و گوش بند و کب بند
 دولت مجموعش از تاج ر
 تا مقام قاب قوسین او رسید
 فا و خلو با را شراب آید نوش
 تا که در دعوی منصف شد
 بین تن بی جان گرد و موج
 دیو نلعوش بسا و پاهال
 کان جوتاه و این بدیم

همچنین انی تو ای جان من
 دل کن ذکر خدایش که خدا
 خانه دل گشت چون از غل
 راه این دست و پایی چشم گوش
 زین و لقب این دیو می بود
 زان گفت آن نیکو و ارجمند
 و ه سید آن کج این دست
 جلون وحدت برای لعین بد
 نطقه بستم ز جانان که گوش
 با ریاب آید رسر اسور
 بلکه دل باشد تن ذکر است روح
 چون تن دل شد ز روح غل
 نفس ناکش شو فرمان بد

این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است

این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است
 این دزدان را از این راه که در این راه است
 ازین راه که در این راه است

<p>مملکت از جور این دولت شومی شهرت معدوم است پس است حال خود سازنده گفت اندکن گزیده فاد کف گر شوی از خار غفلت نیه خار روح را همچو خا بد شد سلج دور بدین دیه دلی خواهی نوز بل خوش اندامان تو نه قدا مان و بهتر مردن زندگی زندگی چون شد حصیان</p>	<p>خوار و دیران چن سجان کاندران باشد چنین شاه و وزیر وایم از ذکر خدا دل نرس پس بگر از نور گومی بدون دل شود چون کوز ظالم گشت چون نهار اندر ظلام لیل داج پس تو مادر دگان گو قوف ز آنکه شان بکاف تو دوست بلند گردگی در کس همچنان بد زیت از مردن تر</p>	<p>مملکت از جور این دولت شومی شهرت معدوم است پس است حال خود سازنده گفت اندکن گزیده فاد کف گر شوی از خار غفلت نیه خار روح را همچو خا بد شد سلج دور بدین دیه دلی خواهی نوز بل خوش اندامان تو نه قدا مان و بهتر مردن زندگی زندگی چون شد حصیان</p>
<p>باز آمد به بیان حال نیکر و دوزوان</p>		
<p>با سر ریش از سر اگر نهد چون خازه را بسوی خاک</p>	<p>پس دل چون خطر کرده خط بر کشید از پنجه تختش بزود</p>	
<p>باز آمد به بیان حال نیکر و دوزوان باز آمد به بیان حال نیکر و دوزوان باز آمد به بیان حال نیکر و دوزوان</p>		

مملکت از جور این دولت
شومی شهرت معدوم است
پس است حال خود سازنده
گفت اندکن گزیده فاد کف
گر شوی از خار غفلت نیه خار
روح را همچو خا بد شد سلج
دور بدین دیه دلی خواهی نوز
بل خوش اندامان تو نه قدا
مان و بهتر مردن زندگی
زندگی چون شد حصیان

خوار و دیران چن سجان
کاندران باشد چنین شاه و وزیر
وایم از ذکر خدا دل نرس
پس بگر از نور گومی بدون
دل شود چون کوز ظالم گشت
چون نهار اندر ظلام لیل داج
پس تو مادر دگان گو قوف
ز آنکه شان بکاف تو دوست
بلند گردگی در کس
همچنان بد زیت از مردن تر

مملکت از جور این دولت
شومی شهرت معدوم است
پس است حال خود سازنده
گفت اندکن گزیده فاد کف
گر شوی از خار غفلت نیه خار
روح را همچو خا بد شد سلج
دور بدین دیه دلی خواهی نوز
بل خوش اندامان تو نه قدا
مان و بهتر مردن زندگی
زندگی چون شد حصیان

ماشو و اکنون خاک این استخوان
 در میان نرگسان پر خیار
 در مذاق طعمه شیرین و شور
 مهربانانت بدین مهر و نور
 بل در اندم همدم و نخت جگر
 پس آن حال کمال بیکه
 حال بجمالت بحال آرشی بحال
 مدتی وقت اینک شانس زود باش
 تا کی سازی تو باز ایخ فوق
 چون سکندر گرشه بوم و بر
 که نرست قشاشی از باغ زمانا
 هر پرندی که عدم آید بود
 بان تقار گشت در خور و نور

تو کبوتری پر ز سر بر سر
 بر بسازند شیمان هر مور
 مسکن ما و می کند کریان
 سر بر باشد از آن حالت نفور
 دیگران گردند و تو گردی
 کی تو در اصلاح حال خود
 ورنه در مستقبل باشد محال
 بود خوره را در پی بهبود باش
 از پی این پنج روزه مطلق
 بگذری آخر بحسرت بگذر
 داد ضرب دهره دهرش
 کرد فصل از هم زمانش بار بود
 هر دمی را کودم آخر شکر

در میان نرگسان پر خیار
 در مذاق طعمه شیرین و شور
 مهربانانت بدین مهر و نور
 بل در اندم همدم و نخت جگر
 پس آن حال کمال بیکه
 حال بجمالت بحال آرشی بحال
 مدتی وقت اینک شانس زود باش
 تا کی سازی تو باز ایخ فوق
 چون سکندر گرشه بوم و بر
 که نرست قشاشی از باغ زمانا
 هر پرندی که عدم آید بود
 بان تقار گشت در خور و نور
 تو کبوتری پر ز سر بر سر
 بر بسازند شیمان هر مور
 مسکن ما و می کند کریان
 سر بر باشد از آن حالت نفور
 دیگران گردند و تو گردی
 کی تو در اصلاح حال خود
 ورنه در مستقبل باشد محال
 بود خوره را در پی بهبود باش
 از پی این پنج روزه مطلق
 بگذری آخر بحسرت بگذر
 داد ضرب دهره دهرش
 کرد فصل از هم زمانش بار بود
 هر دمی را کودم آخر شکر

با نرگسان پر خیار
 در مذاق طعمه شیرین و شور
 مهربانانت بدین مهر و نور
 بل در اندم همدم و نخت جگر
 پس آن حال کمال بیکه
 حال بجمالت بحال آرشی بحال
 مدتی وقت اینک شانس زود باش
 تا کی سازی تو باز ایخ فوق
 چون سکندر گرشه بوم و بر
 که نرست قشاشی از باغ زمانا
 هر پرندی که عدم آید بود
 بان تقار گشت در خور و نور
 تو کبوتری پر ز سر بر سر
 بر بسازند شیمان هر مور
 مسکن ما و می کند کریان
 سر بر باشد از آن حالت نفور
 دیگران گردند و تو گردی
 کی تو در اصلاح حال خود
 ورنه در مستقبل باشد محال
 بود خوره را در پی بهبود باش
 از پی این پنج روزه مطلق
 بگذری آخر بحسرت بگذر
 داد ضرب دهره دهرش
 کرد فصل از هم زمانش بار بود
 هر دمی را کودم آخر شکر

مشهد بدلام مغنوح
مغنی از دیوان
عنه وجود

از خود شنیدی
یعنی از خودی
از خود شنیدی

بسم اول
درمانی
فیض

زو علم مردانه میدان هست
زانکه فی این قصر است
ورنه کی گنج خودی امر خود
کن کنون پانچ دست گفت کن
به دست باشد ندوم با دست

با قاپش از فنا کرده هست
گر بقا خواهی خار را برگزین
وان شدی تو خود که چون خود
پس است گریست بر فیض
ورنه در فردا از کرده لاکلام

بسم اول که سینه در دست
است و نون ساکن اول
مضموم در او هم در
دیگر

حکایت وصیت کجاست در حالت این

شد عیان نیکو نه این تر نه
بهر چه بود چه بود چه بود
بیکس آتاب جنگ و بود
بر سر ایوان کیوان می کشید
باهو ایوان گفت ای و شما
کانشانین قصر چون از زمین
از کفن آرید و دستم

در جهان گفته راز آگمان
بود اسکندر درین بیت لغز
او خراج از جمله شایان بود
تا سر از زور روز و قصه
ماخت چون وی سپاهان
بشنوید ایندم کی اندر زمین
سوی غار آرید بیرونم در

بسم اول که سینه در دست
است و نون ساکن اول
مضموم در او هم در
دیگر

بسم اول که سینه در دست
است و نون ساکن اول
مضموم در او هم در
دیگر

در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه

سبب یسیریم ماه چون حبل	در چمن رفته چو لب بل بجر گل
ما جهان چون سگ بسوی حو	خالق ما بجر ما است خوان
بشت ما سازد نه این فتنه تا	ایمانا امواکم او گفت تا
او میاللی و محسنونیم ما	در آن فتنه مفتونیم ما
ما فرودیم سردی گلخانه	او گشت ما را بسیر گلخانه
ما از و گیریم راه فضلش	او بخواند سوی بزم وصلش
ما فرودتیم چون خورد چل	او با بخش چنان عالی محل
ما بقول او بهشت ارت	و آنکه اصل ما بود از بهشت
ما بمر ساعت کنیش طا	او بقصد قتل ما بر ساعته
ما بنیم اندر خط حکمش جن	او عدوی جان ما باشدین
ما قسمان وصل ما فضل از	کی رو این را و او را دل لب
بل بنیشتان یسیر او بسیر	اینکه ما کردیم نادانان

در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه

در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه
در فتنه فتنه شد و گشت فتنه

استغاثه مستغاثانه بحضرت آن معنیست یگان

در دست گشتیم که از آن
جان ما شدیم که از آن
قال ایلم که باقی از آن
تعبیرات شیطانان
و ان اعلم بهن
در دست گشتیم که از آن
جان ما شدیم که از آن
قال ایلم که باقی از آن
تعبیرات شیطانان
و ان اعلم بهن

دو کلمه در بند آزادی
 خردمندی نشان آوردن نیست
 و خردمندی را در کلمات از آزاد
 سزده و با بران غیب
 و خردمندی را در کلمات از آزاد
 سزده و با بران غیب
 و خردمندی را در کلمات از آزاد
 سزده و با بران غیب

چاره ماکن که مابی چاره هم
 نیست مارا با چنین جرم و فوج
 گفته در بنده آزادی سخن
 هم بسره بودی تو ماواره
 نی پر مابی چاره و مظلوم کس
 است گفتی عفو عصیان خوترا
 ز رفاهان هر زوی گرزگران
 پس از آن سلطان قلبت
 لطف خود گردان شفاعت
 دار در کاریکه چون سزیم
 گر با سازیتو رحم خود نزل
 پس محبت خاص را خوش کن
 تا بلی از رای تو از پیش عم

بر در تو با دل صد پاره هم
 بنز بغض انت پناهی ای عفو
 بند گانیم از غدا از دکن
 دست برگیریدیم سحاره را
 دست ما گیرید ادواتش
 پس عفو از انتقام ما گذر
 بر سر و سوال سا ملان
 بی نصیب از پیش با خود خوش
 سوی فردوس ضایع راه
 تو ز ما باشی خوش ما و از هم
 خوش حبیب تو شود دشمن
 دل دشمن گره اش
 لایه ز بنور گردد و مبدع

باز با این سر

عقل از نظر مظهر است
 نور و نورانی است
 مظهر از نظر مظهر
 نور و نورانی است
 مظهر از نظر مظهر
 نور و نورانی است

باد قلب و سانس پر سرور
 هست چون بار بیدین مژده
 پس بجز خود نبی فی یوم مد
 هم بداری قلب ما را پس
 پس است ترک غیظ و غصه
 کان مان برود و زودان چون
 حال آن بی حال مال ناکسان
 ما کما تقدیر شان آشد کسان
 هوش آمد شوق آن بچش
 باز گردگر گوئی آن کلام

وز شعاع سس محرت محو نور
 این مان از ظل مفضوبت نفور
 با همه شعاع علیهم خالین
 مقصم بالعروة الوثقی دس
 شرح باقی حصه آن قصه کن
 مرد را چون مرده بیرون زودان
 در مال زود و گردون چنان
 بر کم و کیش بن ما را نشان
 منتظر تا نم کنون در با گوش
 در نه اینک می براید و السلام

شرح باقی حصه قصه نیکرو و وزدان

پنجمین بر داروان دیش نشان
 از رخ این شا بد معنی نقاب
 مرد را چون مرده اندر خاک
 در آن بارقان شجرت

مقصم بالعروة
 الوثقی دس
 در است
 عیب در است
 عیب در است
 عیب در است

از نظر مظهر
 نور و نورانی است
 مظهر از نظر مظهر
 نور و نورانی است
 مظهر از نظر مظهر
 نور و نورانی است

ای درودان
 ای درودان
 ای درودان

کاف باشد بیان بگویند

راوده و از از خان آمدند چشم کبشاد و بھر سوب گز یافتش او رنگ در جایی در و بدم میگفت کین کین کیست آن کاورد مار از منام تا در حیرت بران مفتوح بود ناگهان صدق در و دلیل تا مرد در و شب برگر ناگهان عینچه با چون مردمان با کباب بر فکنده گل ز روی خود نقاش لاله شد خون درون بزاز در برود و شش گل سرخ بھرین نام تم لباس لاجورد

مرد و داران اقداز مرقد خانه را بر سفت خود قیاده یافتش زین آتش حیرت جلوه گر بنسیم به بیدری نخواه دشت با امن و امان اینجا که وان دران چون قلب بی فوج شد سقط صبح از افی چون بلبلان نالان بهم غفلت کباب لب همه کردند در بر جمع با باز کرد چشم را رگسز خوا شتر تن درین پیرهن جامه غم گشت ظل مشک سید در بر از اوراق بنز آورد و

راوده و از از خان آمدند چشم کبشاد و بھر سوب گز یافتش او رنگ در جایی در و بدم میگفت کین کین کیست آن کاورد مار از منام تا در حیرت بران مفتوح بود ناگهان صدق در و دلیل تا مرد در و شب برگر ناگهان عینچه با چون مردمان با کباب بر فکنده گل ز روی خود نقاش لاله شد خون درون بزاز در برود و شش گل سرخ بھرین نام تم لباس لاجورد

مرد و داران اقداز مرقد خانه را بر سفت خود قیاده یافتش زین آتش حیرت جلوه گر بنسیم به بیدری نخواه دشت با امن و امان اینجا که وان دران چون قلب بی فوج شد سقط صبح از افی چون بلبلان نالان بهم غفلت کباب لب همه کردند در بر جمع با باز کرد چشم را رگسز خوا شتر تن درین پیرهن جامه غم گشت ظل مشک سید در بر از اوراق بنز آورد و

راوده و از از خان آمدند چشم کبشاد و بھر سوب گز یافتش او رنگ در جایی در و بدم میگفت کین کین کیست آن کاورد مار از منام تا در حیرت بران مفتوح بود ناگهان صدق در و دلیل تا مرد در و شب برگر ناگهان عینچه با چون مردمان با کباب بر فکنده گل ز روی خود نقاش لاله شد خون درون بزاز در برود و شش گل سرخ بھرین نام تم لباس لاجورد

بهره و نایب...
کلی فونت...
ما...
و فاش...
الضم...
مستط...

<p>سر سبب روش در بهت شد بر سر ریز آتش حیرت تاب در زمان اندر جهان شعله شد و اش خالی ز مثل از بهوش از زین گروید ز نو زین بیتی چون سان رت تمال ال مغترف گشتند که ز آفرین قطره را از انضمام اندر بطون بیر خسته ز رشت اندر کان وز بر بزی سازی بون شمشیر می کنی دیبا لعاب کرم توت کشتن و جان دنت باشد کمی قطره آبی در مکنون کنی</p>	<p>وز در بهت زین خبر یک صبا ناشت از مرقد شرق آفتاب پس چون نورش این امر خطیر کوشید این دشت حیرت ما چو شد حاصل دزدان گهی ما طقه راشد زبانین قیل و قال لا جرم بر قدرت جان آفرین کایا داری سار ایستون قدرت یارو که آرد بی گان از نهاد ما رگر واری محور ریسان آری زین عجب کت در کمال قدرت تونی شکی کار تو کین باز کاف نون کنی</p>
---	--

بهره و نایب...
کلی فونت...
ما...
و فاش...
الضم...
مستط...

بهره و نایب...
کلی فونت...
ما...
و فاش...
الضم...
مستط...

بهره و نایب...
کلی فونت...
ما...
و فاش...
الضم...
مستط...

بهره و نایب...
کلی فونت...
ما...
و فاش...
الضم...
مستط...

در چه بودی

کی کسی خرقه می یار و نمود
 تبت کس پیش دست بر جوب
 قول تسلیم است تا ناگیر
 لا ینزع دلهای مابعد الهدا
 کن عطا فی الحال تسلیم ضیا
 در ره رضوان خود ثابت قیوم
 بار فرق ما کن او زار ما
 در شب تاریس ناگیر
 باد شیر دیو پر جور و جفا
 که ندارد نور جودت پر
 خط غاص از رحم خود ساز
 و نچنان کن کار بر داری ما
 آب رحمت را بر آن رحمت بار
 بود را نابود و زنا بود بود
 لب کشاید جز رضا در قیل و قاف
 کار فرمائی تو ما فرما پذیر
 تا نگردد هم از در رحمت جدا
 پشت ما مشکین بار ما مضیا
 دار تا داری دیرین ایدم
 تا نگردد کار ما از آرزو ما
 دست ماگیری بفضل ای دستگیر
 شمع ایمان آن ساز و نطقنا
 می کشد در دم زوم امیرش
 کز دمش یا بد آمان یی دل
 تا حسیب تو شود راضی ز ما
 تا ابد در سر زمان مدار و ا

قول تسلیم است تا ناگیر
 لا ینزع دلهای مابعد الهدا
 کن عطا فی الحال تسلیم ضیا
 در ره رضوان خود ثابت قیوم
 بار فرق ما کن او زار ما
 در شب تاریس ناگیر
 باد شیر دیو پر جور و جفا
 که ندارد نور جودت پر
 خط غاص از رحم خود ساز
 و نچنان کن کار بر داری ما
 آب رحمت را بر آن رحمت بار
 بود را نابود و زنا بود بود
 لب کشاید جز رضا در قیل و قاف
 کار فرمائی تو ما فرما پذیر
 تا نگردد هم از در رحمت جدا
 پشت ما مشکین بار ما مضیا
 دار تا داری دیرین ایدم
 تا نگردد کار ما از آرزو ما
 دست ماگیری بفضل ای دستگیر
 شمع ایمان آن ساز و نطقنا
 می کشد در دم زوم امیرش
 کز دمش یا بد آمان یی دل
 تا حسیب تو شود راضی ز ما
 تا ابد در سر زمان مدار و ا

در ره رضوان خود ثابت قیوم
 بار فرق ما کن او زار ما
 در شب تاریس ناگیر
 باد شیر دیو پر جور و جفا
 که ندارد نور جودت پر
 خط غاص از رحم خود ساز
 و نچنان کن کار بر داری ما
 آب رحمت را بر آن رحمت بار

قول تسلیم است تا ناگیر
 لا ینزع دلهای مابعد الهدا
 کن عطا فی الحال تسلیم ضیا
 در ره رضوان خود ثابت قیوم
 بار فرق ما کن او زار ما
 در شب تاریس ناگیر
 باد شیر دیو پر جور و جفا
 که ندارد نور جودت پر
 خط غاص از رحم خود ساز
 و نچنان کن کار بر داری ما
 آب رحمت را بر آن رحمت بار
 بود را نابود و زنا بود بود
 لب کشاید جز رضا در قیل و قاف
 کار فرمائی تو ما فرما پذیر
 تا نگردد هم از در رحمت جدا
 پشت ما مشکین بار ما مضیا
 دار تا داری دیرین ایدم
 تا نگردد کار ما از آرزو ما
 دست ماگیری بفضل ای دستگیر
 شمع ایمان آن ساز و نطقنا
 می کشد در دم زوم امیرش
 کز دمش یا بد آمان یی دل
 تا حسیب تو شود راضی ز ما
 تا ابد در سر زمان مدار و ا

قول تسلیم است تا ناگیر
 لا ینزع دلهای مابعد الهدا
 کن عطا فی الحال تسلیم ضیا
 در ره رضوان خود ثابت قیوم
 بار فرق ما کن او زار ما
 در شب تاریس ناگیر
 باد شیر دیو پر جور و جفا
 که ندارد نور جودت پر
 خط غاص از رحم خود ساز
 و نچنان کن کار بر داری ما
 آب رحمت را بر آن رحمت بار
 بود را نابود و زنا بود بود
 لب کشاید جز رضا در قیل و قاف
 کار فرمائی تو ما فرما پذیر
 تا نگردد هم از در رحمت جدا
 پشت ما مشکین بار ما مضیا
 دار تا داری دیرین ایدم
 تا نگردد کار ما از آرزو ما
 دست ماگیری بفضل ای دستگیر
 شمع ایمان آن ساز و نطقنا
 می کشد در دم زوم امیرش
 کز دمش یا بد آمان یی دل
 تا حسیب تو شود راضی ز ما
 تا ابد در سر زمان مدار و ا

چونکه رحمت رحمان و معفرت و عفو ان بزرگواران

عین بهار بوستان احوال باالی زمین و آسمان است
بنام علیله به تبیان بعضی از ان بدین گونه بادی شن و بنا
بیان برگزارش از ش فصل بهاران و ستایش و پیش
گل و ریجان سبزل و ضمیر ان نهاده تا طائر طبلان
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک

دشت بکار الفت گد

<p>مرزوه بعد از سلام و حمد سده خزان آن چن شب ازین ز اب نم زگن بگفت از چشم خوا لاله خونی پایله راز مکی زلفت شکیمن محو و غمش کرد و بر خلعت ستمین سخن</p>	<p>عدلیجان ابن باد صبا کامدار فضل خدا فصل بهار اشا گلشن گلزار زنج نقاب کرد و ز بهر لب نوشین گل ساخت شانه سبیل از شط نسیم وز برای وفق بزم چمن</p>
--	--

چونکه رحمت رحمان و معفرت و عفو ان بزرگواران
عین بهار بوستان احوال باالی زمین و آسمان است
بنام علیله به تبیان بعضی از ان بدین گونه بادی شن و بنا
بیان برگزارش از ش فصل بهاران و ستایش و پیش
گل و ریجان سبزل و ضمیر ان نهاده تا طائر طبلان
طبعان بهوای استماع آن بطیران در اید و از خاک
دشت بکار الفت گد
عدلیجان ابن باد صبا
کامدار فضل خدا فصل بهار
اشا گلشن گلزار زنج نقاب
کرد و ز بهر لب نوشین گل
ساخت شانه سبیل از شط نسیم
وز برای وفق بزم چمن

دو

زعفران خیری بستان بلب
بر کشیده قد چو خوبان باران

سبز ما با هم چه در بیج تپ
وز شکوفه کرد تا ج شکفا

بعل لعل لب گلنار با
آر سخنان گل بیا و در غوا

گر و ظل مشک بید از مشکنا
طره مشکین نیش بر کشا

در شنا ای حسته باغبان
گرد لهارا قد شمشاد شا

شد شقائق راحاتش شکا
باز مونا زوز و می ش بنا

گرد کار از کا گل بیان جوان
باز مونا زوز و می ش بنا

گرد کار از کا گل بیان جوان
باز مونا زوز و می ش بنا

طله مای ز کیش و زیبا بر
شدر وان می چمن بوان

چون باد زم زوز و زجر آب
بر سر اطفال شاخ گل بهار

چون بشاخ سبزه سوزان نار
بهر دهر پیر و فصل نوحوان

بر سر کافوری کین خضاب
از شیشمش شده دل اشاد

صوفی سوکسن اسر شد ز با
این خبر بر شاد پد نوشت اوبا

چون شکاری گرد مرغ دل کا
چون به بدل شاد پد هتا زنا

چون به بدل شاد پد هتا زنا
چون به بدل شاد پد هتا زنا

بناست خوش اندام و سر
وسایه دار در آب

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

واقع کردید بر آب و فطرها که در
واقع کردید بر آب و فطرها که در

باز مونا زوز و می ش بنا
باز مونا زوز و می ش بنا

باز مونا زوز و می ش بنا
باز مونا زوز و می ش بنا

از زمین که در آن است
از زمین که در آن است
از زمین که در آن است
از زمین که در آن است
از زمین که در آن است

گونه کون کلبا چون لعل شمع
کوه و ماسون از گل از بار
بر زمین مهر و مبه ققط
نیست مقصود و لم زین قیل
من بجانم وصف فضل بها
کنین با شد سرودی را
کز محیطش قطره باشد چار
تا ابد جوئی چو تامل ابتدا
شد خزان گل نشان آید بار
لوت کفر سالها شست
پنجوگردان و میدان بهر
خوستند ز غت و غون
بانسی که در حوت کارزار

الغرض خندان بسی در مانع
استان سان گشت پر سیا
وز فلک گشتند گوی تو
وصف فصل ای بلین
تانه پنداری مرا ای نگلسا
بل یقین دانی تو گرتسی رسید
خوستم فضل حق افضل بها
انتهای رحیم آن بی انتها
گشت چون بر زولش قطره
بل نماید ب بحر جسم او
ساحران کرد و با صد رو
بر یغیر آن چند او بود و کون
بهر قرب آن لعین نابکار

در است نه بهر
دخات نشک
منع اول کون
دگر گشتن
سودن او از
که دن از
میج و در
فارسین
دبای قبول
خواهد
منع
بافتن
علی
تا
که
بگردد
منفی
دری
از

بانی که در حوت کارزار
بانی که در حوت کارزار
بانی که در حوت کارزار
بانی که در حوت کارزار
بانی که در حوت کارزار

مجلس
در بیان
تاریخ
سید
علی
اصغر
علی
اصغر
علی
اصغر

واد ایشان اچسان غوغوش
بیت و شوکت بدو از حد
گر شوی بر حال ایشان مطلع
پانہی از مول در راه
وانگی کو در پی شان چند
تا بجدی ساخت والاقدرا
چون چنین کرد از گرم باغی
پس چگونه رحم او باشد بران
گر بگوید راز دل گوید از او
کر بدار در صدم بر مهر او
در عبادت زیست او بقضاء
بعد از آن گویم ترا سخنی بقیول
دینم جانی چنین اندر گنجا

کرد یک کفسه مار ابر طرف
تا بگفتا با حبیب خاص خویش
پر شوی از رعب و گردی منقطع
که نیاری تو که مانی بر دستار
رفت بین گردش چرخان
بارها کرده بقرآن ذکر او
کو برفته در پی نیکان مکی
کو بود و اظم ز خورش بر کران
و بر بگوید کام جان جوید از
در بدار در ترسن هم از مهر او
گر بدی مقصد هزار این ست
رحم حق بادا مماهر دم نزول
فوج شیخ الاخیار اشد عتاب

<p>در ملاک مجسمان کرده و باد شد جای عتاب آید بارها فریاد با سوز درون وز همه زاریش نشندی کی کوز چشم من بود صد گون عطف بی پایانش گشتی طرفه بنمودمش باه و اثر گون گشتی سر زانکه او بنمود در خوش بهر بطن چون گشتی یا ازان باشند زانکه پس به نیکان تو پرس دست را گوید برون از در</p>	<p>زانکه آن مطلوب خلق و ماکد اموسی ز ما بروی سلام کاسی تنخود قارون درون تو نظر نمودی بروم از کی میخورم سوگند رحم عام کربن باری شدی ای جود نامعد و دمش بودی دستگیرش بودی پس کی مخمبین و لهنون اگر در خطا گفت کاسی نوش شدی بحر قوم خویش کاشان چون بود رمشن چنین کی کسی کو برعد و سازد گرم</p>
---	---

در ملاک مجسمان کرده و باد شد جای عتاب آید بارها فریاد با سوز درون وز همه زاریش نشندی کی کوز چشم من بود صد گون عطف بی پایانش گشتی طرفه بنمودمش باه و اثر گون گشتی سر زانکه او بنمود در خوش بهر بطن چون گشتی یا ازان باشند زانکه پس به نیکان تو پرس دست را گوید برون از در

زانکه آن مطلوب خلق و ماکد اموسی ز ما بروی سلام کاسی تنخود قارون درون تو نظر نمودی بروم از کی میخورم سوگند رحم عام کربن باری شدی ای جود نامعد و دمش بودی دستگیرش بودی پس کی مخمبین و لهنون اگر در خطا گفت کاسی نوش شدی بحر قوم خویش کاشان چون بود رمشن چنین کی کسی کو برعد و سازد گرم

کی کسی کو برعد و سازد گرم

کوفوارده و شمنان ابی در مرغ بل بدیشان متعلقین را آغاز ذکر رسول کریم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اوصیایم	و استان کی برساند بیخ بذل سازد نعمت کونین را
--	---

مان بیای و لیر غمخوار من پند غفلت بدر آری ز گوش طلعت یاس از درون بزمین شد زبان راویان این در فضا باری آن خیر لوری شد خوش دید قومی را که ایشان زنا گفت بھر چسپند آن صاحبکا بعد از آن ایشان سوی بیت باز پس آمد بنزد آن گروه گفت جبریل امین آمد بن	بلبل جان اکل بی خار من بشنوی پندم چو الهام سر کن جا چون آفتاب آمد تاب نیست شوب نیب را و نشان از حرم خود سوسوی بیت انجم در ملاهی مائل و خند کنا در ضعیف خیری منی منم در ان شد فرامان تا بحر خیر الکلام بھر تبلیغ پیام آن پر شکوه داد پیغام شش سر بر من
--	--

ایک وقت رحم را بر سید
 بن لکهای تو ای مرد کریم
 کویا یزند ما آوده خاک
 رحم ما را اما باران مطر
 بعد از آن گویم ترا ای نور
 گوهر معنی بتوسا زم شمار
 در خیر آمد ز سلطان رحل
 رحمت جاوید رحمانی است صد
 تا بدن اهل زمین و سما
 نود و نه را بشنوی می لا
 زانکه باشد معیت روز جزا

بندگانه از انسانی نماید
 ذات پاک هست غفار و رحیم
 زاب بجز رحمتش سایر کم
 گو خورد ز و هر که خواهد بنظر
 بر من تو باد حق را مقرر
 تا کنی گوشش ایندیت انگار
 حق بران صلوات خود سازد
 زان یکی الکافی این فانی است
 و اما باشد در من اما
 بجز یوم الدین بگرد او جا
 بر عظیم و بندگان جان

بندگانه از انسانی نماید
 ذات پاک هست غفار و رحیم
 زاب بجز رحمتش سایر کم
 گو خورد ز و هر که خواهد بنظر
 بر من تو باد حق را مقرر
 تا کنی گوشش ایندیت انگار
 حق بران صلوات خود سازد
 زان یکی الکافی این فانی است
 و اما باشد در من اما
 بجز یوم الدین بگرد او جا
 بر عظیم و بندگان جان

بدرمان و بیست
 قسمت کرده است
 دوازده روز است
 رحمت کردن به بندگان
 در روز قیامت
 در روز قیامت
 در روز قیامت

برخی از احوال احوال روز قیامت

الامان از احوال او ای الامان	از زمین لرزد زمین و سما
------------------------------	-------------------------

از اوصاف است
کمال آنست که
طیق نهنون ان
کرم و با جمل
الولان ششان
السای نظیر الاله
من قودران کونیا
من معنی ز سر بود
ادنی ان لوان
س

السلام از لطیف او ای سلام
اهل خود را خون دل باشد
حل حاصل ز دمی که سقط
کس کس سودی نگیرد اندران
سیل کوه بول چون گذرد
والداز مولود و مولود دازید
عاشق از معشوق راه فرات
بل بخوابد کاشکو اعوض من
قدر روح آید دران ذر افتاب
گر تر از گرمی گر با به مسا
با بفرق اندر عرق باشد عرق
جوش مغز آید برون از راه کوه
نی شفعی باشدش نی دستگیر

قد جعل ما
کمال ان
عاجز است
ذات عمل
برسج دی
فردا در
انفعالی
نفس
باید
عبد آن
نی از
ازم قطع
با بفرق
کرم و با جمل
الولان ششان
السای نظیر الاله
من قودران کونیا
من معنی ز سر بود
ادنی ان لوان
س

از صلابت سیری سازد خلا
ران بختار که زله اش را عظیم
است هریش تا بدین غایت فقط
بلکه جان خود بخود باشد گران
مانند بگریز از مادر سر
قطع سازد رابطه از خوف
گیرد و عشقش نهد بالای طاق
گیرد و هرگز از خوف من
خوب تر باشد از گرمی دانا
حایمان چون حایمان در تابه
از حرورش کوبد کفرش طریق
خاره دیگر نباشد خر فروش
نی ز نفس او شود فدیه نذر

السلام از لطیف او ای سلام
اهل خود را خون دل باشد
حل حاصل ز دمی که سقط
کس کس سودی نگیرد اندران
سیل کوه بول چون گذرد
والداز مولود و مولود دازید
عاشق از معشوق راه فرات
بل بخوابد کاشکو اعوض من
قدر روح آید دران ذر افتاب
گر تر از گرمی گر با به مسا
با بفرق اندر عرق باشد عرق
جوش مغز آید برون از راه کوه
نی شفعی باشدش نی دستگیر

قد جعل ما
کمال ان
عاجز است
ذات عمل
برسج دی
فردا در
انفعالی
نفس
باید
عبد آن
نی از
ازم قطع
با بفرق
کرم و با جمل
الولان ششان
السای نظیر الاله
من قودران کونیا
من معنی ز سر بود
ادنی ان لوان
س

کرم و با جمل
الولان ششان
السای نظیر الاله
من قودران کونیا
من معنی ز سر بود
ادنی ان لوان
س

ماورای این غلاب بیکران
 ورتیر آن بار چون کاهی بکوه
 ماوریخالت بذل و نفعال
 و اما خواهد فرار اوزان معز
 بل شوند برابر ارمی صنظار
 و انچنان باشند شان خاطر پریش
 پس آن ز می برار هم مس
 زبان کوه نه رحمت آن ذات
 بر بند بر فرق او تاج هم
 در شفاعت او به باشد اذن
 چون خواهد شد سزای انمرا
 پس ان میدان شفاعت علم
 او لایل انما از جان دل

در این کتاب است مای گوییم
 در این کتاب است مای گوییم
 در این کتاب است مای گوییم
 در این کتاب است مای گوییم

از عمل بر سر بود بار گران
 خوار و زار و باشد از خست
 و ابماند خ و ده الاف سال
^{ای پنجاه هزار سال} لیک بجز او در آن این
 بر زبان نفسی و گریان از ا
 محو سازند اول اول اول خویش
 که خیاش جان تن از خود
 سازد آن خیر اخلاق بر اید
 تا کند ملک شفاعت را
 زان شیخ اکبرش کرده نام
 هر که باشد قاب خویش مقام
 بر فرزند ازان سوزد الم
 زان علم گره ندیکسر مشتعل

چون بد سازند مور از خمیر
تاقت نوردین چهره از آسمان
وز بهوایش مطلقا طل زمین
شهریار شهرهای ملک جان
مرج اهل زمین آسمان
و زگر دیدی سر اسر ز بر تاب
بود از ان جان شده الا بود با
برگذشت از کنبه چرخ برین
تا بشد ادنی ز قدر دو کمان
دید آنرا کش زمین دید کس
خواجگاهش را نشد گرمی خوا
بر شود بر چرخ و باز آید می

شد صد و دو گشت هر دو شکا
تفر را بیرون فکند از بر ضمیر
تا ه از ان خورشید شید اندر جا
پر جهان شدن بی بر حق زحق
قبرمان کارهای انس و جان
مرکز پرگار دوران زمان
آنجیوان از لبانش خورد است
باد عیسی از کلامش مستفا
شهبسوری کوشی شد زین
گشت تا زان در مکان لایسکان
پس شنید از آن نشیند
و انچنان قوا و باز آمد بشنا
چون نگاه ما تواند در می

رزق کلید است

چون بد سازند مور از خمیر
تاقت نوردین چهره از آسمان
وز بهوایش مطلقا طل زمین
شهریار شهرهای ملک جان
مرج اهل زمین آسمان
و زگر دیدی سر اسر ز بر تاب
بود از ان جان شده الا بود با
برگذشت از کنبه چرخ برین
تا بشد ادنی ز قدر دو کمان
دید آنرا کش زمین دید کس
خواجگاهش را نشد گرمی خوا
بر شود بر چرخ و باز آید می

اوستا
و زمین او
فلان قاری
فلان قاری
اوستا
و زمین او
فلان قاری
فلان قاری

معنی روح
در روح
روح با غیر
تفاوت
تفاوت
روح

کردن نام
عظیم
با معنی از
که ایشان
گویند با
سبب

پس شخصی فی ازان صفوت سناه
جسم او باشد مصدقاً بر روح
الغرض و آتش درین دین
نور بی چون رست چون
و آنکه بیرون باشد از هم و گما
پس تو ای یوانه بوش آری بجای
عقل کل بجایگون سازد علم
که نخواهی شد باصل شنا
بایدت زان بحر باشی پر خدر
شور سهایش کنش من زبان
رحمت رحمان ترا باشد معین
بعضی از بسامی متبرکه که رسول کریم محمد
یا ایله العالمین غرضه

گو بود صا ترا نور نگاه
یعنی از روح رسل و ز روح
جلوه نور الله العالمین
کی شود نعتش ز چون پر فتور
کی تو صیفش بد خیرت اما
تو کجا وان نعت آن بگردن جا
تو در آن بیوده فرسائی قلم
تا ابد سازی آن بحر ار
کز سرش فی مرغ سدره را
ما ز تلخ زمان یابی اما
واری از شر شیطان لعین
شان تست از خود خود سکن

معنی روح
در روح
روح با غیر
تفاوت
تفاوت
روح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عاقب و قلم نبی التوت
شاید و مشهور با حق و مستحسن
داعی و دعوی مجاب و همی
رحمت و ذوق حیرت و کبری

احمد و حامد محمد و جمد
سید و طیب رسول و مصطفی
جامع و جامع رسول
ناصر و منصور و مبین و مبین
کامل و کلیل و دود و فضل و فضل
منذر و نور و سراج است

عاقب و قلم نبی التوت
شاید و مشهور با حق و مستحسن
داعی و دعوی مجاب و همی
رحمت و ذوق حیرت و کبری

عاقب و قلم نبی التوت
شاید و مشهور با حق و مستحسن
داعی و دعوی مجاب و همی
رحمت و ذوق حیرت و کبری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ان بسوم کز در ضلالت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 دوسم از حضرت فریاد رسن است ابواب عالم بداب بعد از در اول کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا

۱۱
 حجت باشد مگر هم ملین
 عروة و شفی مطاع است
 دان دلیل الخیر و ذو عرو و مکان
 صادق و صدق و مصدق هم
 هست و ح لقط و سنت هم
 مقتضی باشد هم هم

غوث و حجت و غیاث امین
 شافع و شافی شافع هم شافع
 فاح و مفتاح و مفتاح الجنبان
 مادی و مهدی و مهدی و میل
 دان ابو القاسم صراط مستقیم
 مفضل دان و ذو فضل و مفضل

که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا

که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 که من فریاد می شنود درین اسم اشارت ۱۲ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا
 ای که در معنی ۱۱ سله غایت کسب سبب برای فعل کویا

سابق و سابق امام متقین

و صل و موصول و معلوم و مشهور
ازین سخن معلوم می شود که این سخن از پیغمبر است

مقتفی ماسون جبار و کریم
مقتفی ماسون جبار و کریم
مقتفی ماسون جبار و کریم

بست روح الحق و ذوق حق
بست روح الحق و ذوق حق

ماصح و مخصوص بالعز و روح
ماصح و مخصوص بالعز و روح

قائد الغر المحجل همسول
قائد الغر المحجل همسول

رایت الایمان بانی و یقین

و باجی و مصباح و منیر
و باجی و مصباح و منیر

ملتی کافی و مختار و رحیم
ملتی کافی و مختار و رحیم

پیشوای انس و جان در هر دو
پیشوای انس و جان در هر دو

بالغ و مخصوص بالمجد و صیح
بالغ و مخصوص بالمجد و صیح

واقف ترخنی بود و جل
واقف ترخنی بود و جل

سابق و سابق امام متقین
و صل و موصول و معلوم و مشهور
مقتفی ماسون جبار و کریم
مقتفی ماسون جبار و کریم
مقتفی ماسون جبار و کریم
بست روح الحق و ذوق حق
بست روح الحق و ذوق حق
ماصح و مخصوص بالعز و روح
ماصح و مخصوص بالعز و روح
قائد الغر المحجل همسول
قائد الغر المحجل همسول
رایت الایمان بانی و یقین
و باجی و مصباح و منیر
ملتی کافی و مختار و رحیم
ملتی کافی و مختار و رحیم
پیشوای انس و جان در هر دو
پیشوای انس و جان در هر دو
بالغ و مخصوص بالمجد و صیح
بالغ و مخصوص بالمجد و صیح
واقف ترخنی بود و جل
واقف ترخنی بود و جل

<p>صاحب المعراج هم غر العرب</p>	<p>سید الکونین و کشاف الکرب</p>	<p>صاحب المعراج هم غر العرب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>
<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>	<p>صاحب الیهود و صلیب</p>

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the name 'صاحب المعراج' and other titles.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the name 'صاحب المعراج' and other titles.

Handwritten notes at the bottom of the page, possibly a summary or additional commentary.

<p>قطره زان بحر پدید آید خضر و سمن زان هم حیوان نمی جز بعبون اینده می نماید بجای ورنه نماید تا ابد گامی بگام باد رحم و جودش اگر گردد وز غرق و ناید تحت سزای یا بسم با کهر آرم بروی</p>	<p>سنگ کاشش را همی سازم نشا بهر سکن در لان آرد همی لاکن آن هرگز درین آرد ما مگر شود تو نیست او فیهو الم مان آید ز ورق مقصود از ان ورنه خواهد شد در آن کجای بر تو کل سے روم و کنون</p>
<p>سخت خلائق است چونکه سحر آن کانا باعث بدست من از طلا صیقل بنویسند این شربت عظیمی در بیان خمی آن را بخدمت او سجانه و تعالی با وی میگویند</p>	
<p>از عدم آورد ما را در وجود قلب و شن نور ایمان ما نقش می بندد بر لب بطون علم الانسان ما لم تعلم او</p>	<p>حمد را شاید همیشه که ز وجود او بداند بسیار بی خاک او بیاد او و شمار ابلیستون عالم هر را و اعلانی است که</p>

ان امت بجز ان امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است

خداوند را ست حیر الامم
دین حق را بجز ما کرده طریق
گرد و دادش معجزات با برات
بر گلین سپین زو شد قبا
شد شام مومنان عن شمیم
خیر از شر شرز خیر لند در جهان
کرد اخلاق و اهل را احرا
خار زار کفر را آمد خندان
تیرگی مدببات و مناسبات
هر سه از دستش بشد آتش زده
از ره زجر و سیاست او دین
شد بکلزار جهان آدبها
چون خزان کسیر ضلالت با

کرد ما از ره فضل و کرم
گشت چون ما بجز خود شفیق
صاحب لولاک و الاصفیات
چون وزید از مولدش با صبا
از نسیم گلشن خلق عظیم
وز زبان حق بیانش شعیان
عادت و افعال آن الاجناس
تند باد قهر او چون شد وزان
برق تیغ او بود دار کائنات
آتش و آتش پرست تشکده
شعنه عدلش بداد از مار دین
الغرض چون ابر بعبش قطره بار
تا بدان نور هدای شد مستقنا

ان امت بجز ان امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است

ان امت بجز ان امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است و در امتی که بزرگوار است

این حدیث در کتاب...

شاخ و برگ گلبنین سبز و
 فرض واجب بتو ترک حرام
 سنت و نفل حلال مدفوع
 داین ل راز لوت ناجواز
 مفسد و ناپاک ادانی فساد
 ترک واجب شن مکرده دان
 اینهمه احکام از ان خیر الانام
 ماسواذ الک از ان صفای درون
 چون ز غیوش انچنان اجمال
 سعوات آن شه جن و اما مس
 لاکن اینجا شمه سازم بیان
 میکنم اکنون بعون کرد کار
 تا از ان چون روضه خلد برین

لشت و شد گل های حکامشن
 مستحب و افضلت آدم لم
 طیب و طاهر ظهور انکه سبح
 در کشی دائم باشی با جواز
 سوز نعل اندر دست شکوک باد
 اویش تحریم و تانی ضدان
 در شهود آد برو باد اسلام
 کارهای مستجابست آد برو
 پس با جوارش آن افعال ال
 خارج است از حیطه وهم قیاس
 و همیشه پریشام مویسان
 صفحه رازان نفحه صحرا ی تبار
 محفل ایقان بگردد عنس برین

کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو
 کارهای مستجابست آد برو

ایران کسان جز از فکر...

ع
ب
ج
د
ه
و
ز
ح
ط
ق
ک
گ
ج
د
ه
و
ز
ح
ط
ق
ک
گ

گفت نیای منی مادر پدر
ز آنکه ز ارفند او را لقرار
هم به از مادر پدر باشد جیم
پس مرا بادار و نیافست کار
مان کسی که یاد ندین سفال
لی بدار و از سها کس چشم نور
از عرق کرده کسی ابر بر سها
پس کسی خواست آن جل علی
شد مرات قلب او زین مصقله

از دل بی علی خود کردم پدر
یافتم اولی ترین هفت بار
بجد و احصا خداوند کریم
جای ایشان هست کافی کرد
گو سر سر غرق شد بجز زلال
نور شاه شرق چون کرده جلوه
نوز در یاد رود و نوی سها
رحمتش باشد خنی و بر ملا
منجی اگر دید عالی منقله

معجزه

باز آن بل چنین سبب خیر
وز نوای خوش قلند غلغله
کز صحابه بود کس جا بر نام

میکنند جان از الحن خود
مرغ دل ایسکند در سلسله
گر در روزی فحوت بی الامام

تغاب
مغفله
النجیب
کار و خرد
و ارباب
فلاوی
را از زکیه
بازک
در دین
سازند
فوله آن
ز طس
اشارت
است
رسول

فلاوی
را از زکیه
بازک
در دین
سازند

<p>در میان سینه آن میوز در تیره خون آن تن جان بشد چون گون گشت آن در غول چشمه با گشتندشان راهبها مادر ایشان چو این حالت بید بزبان و اسیر تار و اورنج اختری است سگویی بیان لیک معذرتی ای می فتا ز آنکه خود هفتا بقرآن بار ما فرقت جانان بود ما لایطاق عاشقان لیسر عشوق است بشنوی می اگر زان است پس چون ما در خود درون</p>	<p>چون بجام لاله کون بر کمر گور اندر درجه مرجان بشد دلبران را دل بشد از جان بزر موج خون لهاز باد چشمها دست خود بر نریمان سوشید شد در چشمان اشک یزان چو گریه ماند بر صامت با بیان مادر را گوید در رخا ستا لا تکلف نفس لالا و صفا طاقت جان را نهد با لاطاق لاجرم سوزند از آن چون چیا سوزش و عرش خوان است دید سومی خوش از انجا نشودن</p>
---	---

این شعر در وصف حال دلبران است که در غایت محبت و اشتیاق خود را فدای معشوق میکنند و در بیان این حالت از تشبیهات و استعارات بسیار استفاده کرده اند.

این شعر در وصف حال دلبران است که در غایت محبت و اشتیاق خود را فدای معشوق میکنند و در بیان این حالت از تشبیهات و استعارات بسیار استفاده کرده اند.

سکون غلام صفا و صفا زین آواز ساکنان می آید

در نهاد از خوف مادر استقام	روی خود بگیر و نشد بالا بام
هم سگم از مادر خود بیم کرد	نشد سقط بر تو بم جان تسلیم کرد

شما نیارفع الصوت از عرصه مرتبه بعالم نفوس و...

مرغ جان از تو فجان تن پرید	پیر منهار آیه تنگ بر درید
ماه رویی شد منکسف	بر فلک قاصدی یاسف
خاطر خوبان برید از جان سید	شذ زخم چشم سیه چشمان سید
نمای جوان رفت دو د از نارعم	گشت از ان چشم ملائک پر زخم
جان مادر از کمان چرخ پیر	خورد زخم تیر را بر خشم تیر
وز تفت غم جو صد اندر	شد سقط گوی چرخ چارمین
شکل سایه بر زمین بالین نمود	درش خال نقش خود فالین نمود
گفت در از لشک شک لاله	لاله را گردید از ان خنی عذار
بسکه خاک از خون مایه دل زید	چاره او گیر صبر آخر زید
مان بود کار سما سنگ الدمانا	گشت آن کور امان بشد زما

تو فجان و... در عرصه مرتبه بعالم نفوس و... در کمال غم و...

تو فجان و... در کمال غم و... در کمال غم و...

و آنکه از بازی بدار ایند باز
 باز فرمود آن شهومی الاقتدار
 حکم محکم شد چو دیگر باره
 لاجرم نمی گم نمود این باجری
 و ز بجای چرخ آتشه سیغیت
 پس بسین شد چو حال و سپهر
 سوی می جانان خزان محال
 دیدشان جام اهل کردند و نوش
 و جوانی اعی دار عدم
 گفت کای بنده کن عظم رسیم
 تو سخت آورده بود در وجود
 قدرت باشد برین از حدین
 کن بچو و خود بین بجان تاجان

فضل جان بخش نغمه از ساز
 ز آنکه بود او رحم را بحسب رخسار
 پس نندید از دست گهتن چاره
 عرض می پاک آن خیر الویری
 و چنان او دین را سعیت
 و حضور عالی خیر البشر
 گشت آن جانان جان النور جان
 خلعت مشهور تو را بدوش
 بزربان را ندند لبیک و نعر
 جان باینان درده از عجم
 باز هم یاری بوداری ز جود
 تو همی سازی سلطانین
 ای کن دومی تو جان انس جان

فضل از خیمت بی تو چه نیاید
 باین خیمت کس نیست
 غما بیست و بیست و بیست
 روزنده و در کارا
 سر فخر و کف
 تهنه لوزی از دست
 غنم مشهور و خال
 کسرا الله مودود
 بی دوش کرده اند
 کس عظمیم
 سینه از بوسه
 و بر سره دیوان

علم بر مردم سکون
و در منزلت
که بگذرد از روی
سکون ای
فکر بر زمین

در جوابش گفت لبیک است
پس آن جان جهان خوردند تا
گفت خیر از اذن من نمی نغظم
پوست لحم آمد چنان قبل بود
بانگ زد همچون حضرت تیز
مرغ ایمان اسار شسته و من

چون بدینسان جوانان صفی
طرفه جهان آفرین بخشید جا
باز عظم نوزاد خیر الکرام
عظما شد نشرو پویست زو
جان باید دید بزبالا و زیر
کرد که دید این یقین چون شدین

فکر از این نظر دار
بسیار توکل و
منبسطه
بالعلم نام ببرید
که حضرت ایشان
قرآن

محرره

نغمه سینه از قند و زیت
غلغل حسنت خیر و هر زمان
کار د از نای در خون فی زلفیر
می نمایند آفرین صد آفرین
سیکند بهرام ار قصان
در میان مردمان کنگاش

باز می سجده چنین آن عند لب
کز زبان بلبلان آسمان
بل سخن خوش چنین سجد فی
قد میان آرگنبد چرخ برین
زین نوانا سید را ارد بشور
کان مان سر نبوت فاش شود

این را در این
فکر کرد که
این را در این
را دیدند
نبین که در
محل کرد و چنان که او

برای بیخ ایمان
حکمر دانید و
نیز از آن
صعق و
بسیار

بهر تحقیق کلام ذی لوقه
که از ازل بودند نشان اقبال مند
نزد آن خورشید چرخ بربری
ساخت از خار سناوس سینه پیش
آورد آریدیس ایمان برو
تا ابد هرگز نگر ویدن بر آن
آمد آخر بر خیر الرسل
بردت اعاب هم اکثر ویش
گر با عجازی بسازی بربری
آتش کن چون گدای می
روید ایندم زود از آن لوح حجر
مختلف لذت بر آن باشد کل
قول توحید وهدی باشد هم

و اما در این باب
الذوق از کلام
و اما در این باب
الذوق از کلام

آمدنی از جوانب طوق جوق
اتفاقا روزی از اعاب حسب
آمدنی بهر ایمان آوری
لیک جو بیل عین آمد پیش
گفت کامی اعاب اعجازی
ورنه باید شد ز غلتش بر کران
الغرض اعاب جو بیل عتقل
گفت ابو جیل می محمد دل پیش
حاضر اند از بهر ایمان آوری
کان به بر افتاده بین سنگی سفید
پس بساخ شش کی زین شجر
هر کی صدک دارد پز گل
هم بهر برگی چو مکتوب هم

ابواب با بیخ و جان

عین سناوس

بالتذوق
معمود و تحقیق
آن یعنی زین خشک
بیان ۱۲

ساق دارد از زنی
بخوانان دارد از زنی
بخوانان دارد از زنی
بخوانان دارد از زنی

<p>پایش از لعل و حکم چون بشرد کردل جهان همه خیزد بغیر بسفر اعجاز چنین دست نیاز گشت نازن آسمان حرالین وادبان خیر لوری نینسایا شد و عامی تو بدان حضرت قبول کن طلبت بیدان شهو و در فکند از خود بر آن سنگ خام حسب امر کن شد مشیر مدعای شان بدر بود همان حسب کلام جان دول نیتان قلب بوجیل لعین زان نور و زانکه بود او زانده امن برین</p>	<p>طاری سین که متعاشش برز بر سر شانش چنین سنج صغیر پس بدگاه کریم کار ساز بر کشادان حرمه کلعالمین و فرخا و نید جهان بعد از سلام کای تو حرم خدا باد انزول آنچه نشان خواهد زان سنگ پس ظلال کمرست جبر الکرام سوش از گشت پاک و بشیر بود ایما بان حجر بودن همان و انهمه را کان بطلبید نشان پس ال اعراب این شد پرنور بل قبل الا ان شده کافر ترین</p>
---	---

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p>در چشم به شسته چون در چشم جان ریختی بر قلب شان نو علوم در بر آن داور دین امیث دست من گیر و بحالم شو نصیر هست دینارم بقدر ده مهر داد داد از عذر او ای داد نیست در ذاتش بجز جور و جفا در جناب او دین را پناه وز مو اعظ و اکنی باب جزا باز ماندا ز زهر دم خور گرشوی آفتاب قطب بار در دبدبال ضمیرم چون شمار چون بر طوفی دهد شاخ ز قوم</p>	<p>بود باری ز نمای انس و جان طالع و لامع چون بذر اندر نجوم ناکهان گردید شخصی مستغیث گفت کامی و ماندگان ز دستگیر بر او جهل لعین نابکار میکند امروز و فردا نامراد عهد و پیمانش نمی دارد وفا لاجرم هستم بظلمش او خواه که قدم بر بخت کنی بخرید بشکنی قشش گرز ز بر بهم بجارستانش ای بر جفا تا شود کان نخل پر خار ضرار لیک ازین مشکلی بدانم رقوم</p>
--	--

من مضمین بجا کلام
 غزل کلام
 درین مقام
 مع خراب
 کرم و جبهت
 غایت
 من است
 کلام
 مع خراب
 مع ای کلام

<p>روز در آن ما رسیده اند و در شسته بر ساد گیر و دار بی نوایان را ننگ بر قلب لیش بهر چه آن شقی نام بکار تا بر آن شیطان لاجورگی تا بد ز آمد با کرمش دو ان بیزبان گویند سلام مر جبا خون او چون بر یک گرم بول وز قدوش ملتمس شد با ادب شد ششم چون روز این بد ایجا پرسیا از صوفی این خوردید شد شد ز نور شمع رویت مستنار بوم نوم بخت ما فرق ما</p>	<p>لی زو بود آید سجود اندر وجود پس ز مانی کان ضلالت امار رختی از دست جور اندر فریش با چو خیمه ثاقب آن می افتاد شده روان بر درش اندر کوی دید چون ملعون بشد ز ساجا شد خوشامد رشتا بان چون صبا خشک شد در جسم ناپاکش بول آواز ز عیش تو گویی جان بلب گفت کین دولت به پنج از کجا لیل تارم گشت چون رو سفید کلمه احزان او بیت تنگ تار بس عجب کافکند چون طلسم هما</p>
--	--

روز در آن ما رسیده اند
در شسته بر ساد گیر و دار
بی نوایان را ننگ بر قلب لیش
بهر چه آن شقی نام بکار
تا بر آن شیطان لاجورگی
تا بد ز آمد با کرمش دو ان
بیزبان گویند سلام مر جبا
خون او چون بر یک گرم بول
وز قدوش ملتمس شد با ادب
شد ششم چون روز این بد ایجا
پرسیا از صوفی این خوردید شد
شد ز نور شمع رویت مستنار
بوم نوم بخت ما فرق ما

از نضاف که لفظ جان
باشند در آن بسوی ابو جعفر
و در هر طوائفی متصل مضام
عائد بظرف بی جمله السلام
بست ۱۲
ضیایا لکسر صوفی با الفوخ
معنی در ششم
نقطه ۱۲

لی زو بود آید سجود اندر وجود
پس ز مانی کان ضلالت امار
رختی از دست جور اندر فریش
با چو خیمه ثاقب آن می افتاد
شده روان بر درش اندر کوی
دید چون ملعون بشد ز ساجا
شد خوشامد رشتا بان چون صبا
خشک شد در جسم ناپاکش بول
آواز ز عیش تو گویی جان بلب
گفت کین دولت به پنج از کجا
لیل تارم گشت چون رو سفید
کلمه احزان او بیت تنگ تار
بس عجب کافکند چون طلسم هما

کلمه احزان او بیت تنگ تار
بس عجب کافکند چون طلسم هما
مفرد
روز ششم
کلمه احزان او بیت تنگ تار
بس عجب کافکند چون طلسم هما

فولاد ز سحر جان رخ
 دولت و خورشیدی
 بام زان بر روی
 قوت با بام زان

با بام زان روی ولایتی
 خوشین پیشین پیشوای نرس جان
 تا کنی ز رمای این سنگین ادا
 سزنی بجای پاراه و وفا
 بگذری گویم ترا ای بگذری
 دانه را چون مرغ دو پیش مو
 وز زبردستی حق باشی
 ورنه سهم آه را گردی نشان
 شد ز سنگ پند را و جیم و میم
 خانم زربان باش باز داو
 قول عذر و کرد سید داو
 خانان جان خود را و ارمان
 طرفه گشتی نشانش نی نشان

الوضوح چون آن سنگ راه سگی
 کرد و خود بوسی ز سحر جان
 آمد گفتا شد ملک خدا
 محترز با شمی ز جو روحنا
 وز سربال ز مردم خوری
 تا مبر گویم ترا ای بخت شور
 زیر و ستان را مخرجان می
 زین کون قوی بستم نشان شان
 پس حج زینسان فوق آن یو جیم
 رویاورد از جواد عدل داو
 بر زبان راند از سر مکر و خداع
 شد ز شتم آن شبه هر دو جهان
 اگر شدی از حکم او گردن نشان

نصف از بام زان
 فوش در صحن تانی
 هست الا وقت نوبان
 فردی هست کمال
 بفرست اول
 در کس کمال
 تر سده از خدا
 قول
 بر او جیم و می شدی
 جمع کرده شد
 و جیم با لفظ سنگ
 کردن
 قول خانم زربان باش
 ای ایرو لفظ خانم زربان
 مقام محض نیست
 بیست
 نقطه

باز کردی سینه
 خانم زربان باش
 در کمال
 بیست
 نقطه

<p>بایمان بیمنه تا بحرم گردن فرمان بر می رستگار از برای بهر سی بود و بلاک ساعتی یسنا خرون یسندون از ازل یک بان جف القلم با مکان آن خود کار ما ورنه کشتی کاخ خاک از کفر پاک لقمه کشته و ذمی لاوتاد را کن برایشان حل این مردود دست قهر حق بر سنگ بار و جهان گویی تو گویا لم یکن چون بر یک گرم میگردد نمی بنجد و احصا الی یوم القیام</p>	<p>لا شک لا یت کردیدی حرم لیکن چون بنهاد بخت نابکار ز آنکه سوخت است از تقدیر پاک کی قدر آن بدیع ملی نمون و آنچه قوم است خواهد شد علم لیک مریون است گفتا بار ما و آن قصار ناظر وقت هلاک بهر آن پروردان شد اورا قوم بود و صاحب اخذ و درا پس چو شد ظاهیر زمان وقت کار سخدم بنویش ز سر تا به بن شد نشانش بی نشان اندروی لیک لعن حق بر باشد مدام</p>	<p>بایمان بیمنه تا بحرم گردن فرمان بر می رستگار از برای بهر سی بود و بلاک ساعتی یسنا خرون یسندون از ازل یک بان جف القلم با مکان آن خود کار ما ورنه کشتی کاخ خاک از کفر پاک لقمه کشته و ذمی لاوتاد را کن برایشان حل این مردود دست قهر حق بر سنگ بار و جهان گویی تو گویا لم یکن چون بر یک گرم میگردد نمی بنجد و احصا الی یوم القیام</p>
---	---	---

بایمان بیمنه تا بحرم
 گردن فرمان بر می رستگار
 از برای بهر سی بود و بلاک
 ساعتی یسنا خرون یسندون
 از ازل یک بان جف القلم
 با مکان آن خود کار ما
 ورنه کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 لقمه کشته و ذمی لاوتاد را
 کن برایشان حل این مردود
 دست قهر حق بر سنگ بار
 و جهان گویی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بنجد و احصا الی یوم القیام

بایمان بیمنه تا بحرم
 گردن فرمان بر می رستگار
 از برای بهر سی بود و بلاک
 ساعتی یسنا خرون یسندون
 از ازل یک بان جف القلم
 با مکان آن خود کار ما
 ورنه کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 لقمه کشته و ذمی لاوتاد را
 کن برایشان حل این مردود
 دست قهر حق بر سنگ بار
 و جهان گویی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بنجد و احصا الی یوم القیام

بایمان بیمنه تا بحرم
 گردن فرمان بر می رستگار
 از برای بهر سی بود و بلاک
 ساعتی یسنا خرون یسندون
 از ازل یک بان جف القلم
 با مکان آن خود کار ما
 ورنه کشتی کاخ خاک از کفر پاک
 لقمه کشته و ذمی لاوتاد را
 کن برایشان حل این مردود
 دست قهر حق بر سنگ بار
 و جهان گویی تو گویا لم یکن
 چون بر یک گرم میگردد نمی
 بنجد و احصا الی یوم القیام

دو دوگان ۱۲
 از مردان و زنان پیران
 دین مقام عاده مردم
 و در ادب از پیران
 غلامان و کورگان
 و در دفع اول اسکان تا
 در قسمین همکار با خزون جمع
 این یعنی زبان ۱۲ غیثات

تکلمه حکایت معجزه

پس خرامان گشت چون خیر لول
 از کمان آسین پرب غلام
 بر سر تو چهل نمی شد هر زمان
 شد تیرت سینه زان گستاخها
 کای تو باشی طارن عقل سلیم
 بار ما طلبت این دینار ما
 پیش عقل دشمن هشت نام ما
 برگزید او دین خلاف دین ما
 در گرفته گوشه توحید جا
 شرم را از رخ برگزیدی نقاش
 بل کراش دویدی چون بوز
 این غوطه بیم تکریم و عطش
 بهمچو خوز را بنجا سومی قلت سرا
 مثل این بارش تیر غلام
 تا ندید از روی ل مجاز امان
 الا نه زبور سان سوراخصا
 ترا اعتدال نه من چون باشد الیم
 تا ندید از تو بجز آزار ما نه
 بلکه آن گمنام ساز نام ما
 میکند نفرین بر این آئین ما
 بر خداوندان ماز و پشت ما
 معتد ز گشتی ز شرین اوی شستا
 تا ز باب بیت خود کردی عمو
 بر سر از تو خطا بود خطا

۳۳
 دفع نون و بیات
 معتقد استنباط و خاندان زبور
 برمان و غیثات
 بزرگ باغم فو خاندان یعنی بر
 ۳۴
 کمالی از پیران و دیگران
 ۳۵
 یعنی در آن کجا
 ۳۶
 جمع منم یعنی
 ۳۷
 در آن کجا
 ۳۸
 در آن کجا

دو دوگان ۱۲
 از مردان و زنان پیران
 دین مقام عاده مردم
 و در ادب از پیران
 غلامان و کورگان
 و در دفع اول اسکان تا
 در قسمین همکار با خزون جمع
 این یعنی زبان ۱۲ غیثات

<p>بر زدن از نینزه های لعنها داشتیم هر خود را تعظیم آن ترا گری دیدم بدو و اثر ده میکنند آن دو بلا جان گذار لاجرم دایه زرش کردم دایع جامی من بودی دمان از ده می ز دید ایندم کتب ملام دیده ام ز نام از خاطر پریش لشکری نهیست شومش پیر زین اش گدارم از شمشیر با جواریم زشت رود سال از دل جان انبیه تعظیم آن روز و رازی ماست کوشی</p>	<p>چون بدینان سینده اش را طعنها گفت بوجیل لعین از بیم آن جان خویش از دست او کردم تا قصد جان و نهجا کرده باز شد ز خوف اندر سرمه پادشاه گردنگی کردم زان کرد تا نیستم کردید کام لاکلام بل پیشه خویش ازین پیش ایقش گداه استند مار و شیر تا بیستی گوید از ان غفیتیم گو محشند را بگرد بدنگال الغرض کردم ز خوف و بیم جان چکنیس ازین شما پهلوشی</p>
---	---

ع
 معنی لغت نینزه ها
 معنی لغت لاکلام
 معنی لغت ایقش
 معنی لغت غفیتیم
 معنی لغت پهلوشی
 معنی لغت نینزه ها
 معنی لغت لاکلام
 معنی لغت ایقش
 معنی لغت غفیتیم
 معنی لغت پهلوشی

بیتها در کرون و انبات

بالمشهوره که در این ۱۰۰
و است و تفصیلاً بیین می
۱۰۰ نفر را میگویند

تو نشد محکوم سب و سب	مان بحیث کسی او بک سب
تا نکره از آنکه او نمود کن	تا عتس از درون بر کنه کن
از روزی سگرش بر عمود	بل بر چون قهرمان زمان نمود
وز ریاضتها و اعتراض و	و بر همه احوال اعراض کرد
ز و چنان که سینه تا خنجر دید	خبر تقوی این دیو مرید
گشت گل را شن چون خلیفه	ناشد این فرود از آن دلیل
بلکه چون طالوت شد فرمانروا	و رسید از جوهر جالوت هوا
شد سر تا سر روح الهی من	و عرض کورت ازین نفس گدین
بنده اش گن گن ترا عقل سبست	نفس را گن زار که خواجه کشت
تو در مابین قتل او گشت	تا که ز برت شد چو بار ای گشته
از دماغ تو بدر آرد و مار	و در نه باری ما شد این خوشخوار

بجز ریاضت
کننده و
صاحب ریاضت
مدراستطلاح
ایک تصوف
ریاضت یعنی
بهر روز
تربیت
و عبادت
تربیت
فتح اولیای

بالمشهوره که در این ۱۰۰
و است و تفصیلاً بیین می
۱۰۰ نفر را میگویند

<p>نار سوزان راز بهیمر دارد و آتش نمر و سانش منطفی و رز نهومی لاخذ و سارودی گوچو اعرابی کف دستش برید</p> <p>نار سوزان راز بهیمر دارد و آتش نمر و سانش منطفی و رز نهومی لاخذ و سارودی گوچو اعرابی کف دستش برید</p>	<p>نار سوزان راز بهیمر دارد و آتش نمر و سانش منطفی و رز نهومی لاخذ و سارودی گوچو اعرابی کف دستش برید</p> <p>نار سوزان راز بهیمر دارد و آتش نمر و سانش منطفی و رز نهومی لاخذ و سارودی گوچو اعرابی کف دستش برید</p>	<p>یک نفس اسان کرد و دم تو چشم خدمت زین خمر کشید گرز آب و انده اش بازی شیخیم و اما دار و بتو آهنک جنگ کی تو فوج سستی ز رش کنی پس بچ اندازده انبار ما تا نشود این تو بن بیاک ام بلکه این کجما سون ز رش است و ان زمان گین ناگر در شعله خیز که بخواهی تا نسوزی از حرور بل بسا اکنون زرد آب لغی تا بتو گوید سلا ما چون خلیل طاری از زینچه خورش برید</p> <p>یک نفس اسان کرد و دم تو چشم خدمت زین خمر کشید گرز آب و انده اش بازی شیخیم و اما دار و بتو آهنک جنگ کی تو فوج سستی ز رش کنی پس بچ اندازده انبار ما تا نشود این تو بن بیاک ام بلکه این کجما سون ز رش است و ان زمان گین ناگر در شعله خیز که بخواهی تا نسوزی از حرور بل بسا اکنون زرد آب لغی تا بتو گوید سلا ما چون خلیل طاری از زینچه خورش برید</p>
---	---	---

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

یک نفس اسان کرد و دم تو
 چشم خدمت زین خمر کشید
 گرز آب و انده اش بازی شیخیم
 و اما دار و بتو آهنک جنگ
 کی تو فوج سستی ز رش کنی
 پس بچ اندازده انبار ما
 تا نشود این تو بن بیاک ام
 بلکه این کجما سون ز رش است
 و ان زمان گین ناگر در شعله خیز
 که بخواهی تا نسوزی از حرور
 بل بسا اکنون زرد آب لغی
 تا بتو گوید سلا ما چون خلیل
 طاری از زینچه خورش برید

یک نفس اسان کرد و دم تو
 چشم خدمت زین خمر کشید
 گرز آب و انده اش بازی شیخیم
 و اما دار و بتو آهنک جنگ
 کی تو فوج سستی ز رش کنی
 پس بچ اندازده انبار ما
 تا نشود این تو بن بیاک ام
 بلکه این کجما سون ز رش است
 و ان زمان گین ناگر در شعله خیز
 که بخواهی تا نسوزی از حرور
 بل بسا اکنون زرد آب لغی
 تا بتو گوید سلا ما چون خلیل
 طاری از زینچه خورش برید

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

نار سوزان راز بهیمر دارد و
 آتش نمر و سانش منطفی
 و رز نهومی لاخذ و سارودی
 گوچو اعرابی کف دستش برید

<p>بالتصاحف بالتذبير</p>	<p>۱۲ نودن ۱۳ ایکن فیضان</p>	<p>۱۴ انوار</p>
<p>تاکلی تهذیب نفس و حال را</p>	<p>بشیر فیضیل بن جمال را</p>	<p>بالکسکه</p>
<p>معجزه</p>	<p>۱۵</p>	<p>کردن ۱۲</p>
<p>جلوه گر کردید اسرار بطون یافت از اعوامی نقش پیر و در دور باد از ماشاگویی مین خاتم ایمان و دین تاراج بست شدیدی به شست عجز و ن نفسنا فرمان نوش شد و بر بد بدعدن بدی شد بر کنار عزیز کل پیشتر از دفع تهمی عدل را یک شسته شد قلم بوم و بر تلک جامی بو شدم کاذران باشد چنین شاد و بر</p>	<p>بچمنین از میان کن کیون کزید اعرابی کاری صد و در کاسمان ترکد از ولز دزین دیو نفس و ن بکاک ل چوخت و سلیمان خرد تخت درون چون شست آن دیو چون بر اصف نضاف از و بر بست بار روی خود پوشید طعش بهی ز دستم اندر سجاد ل علم تا عمارت را هم معدوم شد بان شود ویرانه شهری ناگزیر</p>	<p>۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰</p>
<p>بالتصاحف بالتذبير</p>	<p>نظردیاجان نظردیاجان</p>	<p>بالکسکه کردن ۱۲</p>

حالی و اظهر من الشمس حتی صیب
 نزل خون فاسد میسار
 الغرض انی تو ای یا شفیع
 بپر کز این تو سن نخواهد گشت بام
 بل ترا خواهد پس ز نیل مراد
 و ایش خامی پزی مرغ خوش
 و ز ره ضوان حق گیری گنا
 مان ز راه تو سنی گاشین کنی
 ز بد و قوی را بهی روی جو زین
 تا ز یانش از بهی منکر گشته
 در ره عشش نهی و ناخست تا ز
 و ز بهی انیم عنانش بر گشتی
 گر ترا زینجا نگرود خوش معان

شد غم بیمار و گرگ آمد طبیب
 رگ ن آوردند شیر مار را
 حق بما توفیق خود سازد سبقت
 تا ببری تو بهر نفس مرام
 در هوا جیران سمانی چون چراد
 به زبان بهر مکان و نفس
 عاقبت افقی بس در غار نار
 چون لگام فاقه در کاش کنی
 را نفس ساری تو از ای زین
 بارکش همچون خرکازر گشته
 و ز طریق نار و ادایش باز
 و قیام در قعود و در سینه
 شو با خنده زنان چمن زینان

ع
 غم بیمار و گرگ آمد طبیب
 ع
 قوت از رخ خون
 با سبب بار ای ای
 نشین خون
 قاصد نفس
 ع
 با سبب بار ای ای
 ریختش از آن
 جاک کوبانند

تفصیل حال اعرابی

دست اعرابی گرفت و نصیر
 و ایزد ز خواب گشایش درون
 گشت پیمان از شیبانی چو بار
 دست خود به برید عمر بر از کار
 دست خود را تسخیر کرده قلم
 تا برین ناید ز حد عقل و هوش
 وز درازیش نماید کوهی
 بر زبان نارد کلام مانسی
 رفت بان هر چه دستش گمان
 حرمه للعالمینت هست ظل
 ز آنکه باشد حرمت همان خمی
 در چه غفلت کنون هستم اسیر
 کو بختنا فاضح الصغیر الجلیل

بعد از آن چون برد کار و شکر
 بپند غفلت شد از گشایش درون
 مستی هلسش سرفت و خمار
 شد و لشش این است همچو آرد
 عجبی ازین بصدور و الم
 نفس ساق را بدان لید گوش
 دستش از نقد جهانند تھی
 مستمع گردد ز راه رهزنی
 پس دستت چون آمد بجان
 کای حقیق طبع جان دل
 از چه ظلمت بظلمت شد نفی
 کرده مبر بر خود ظلم کثیر
 فاعف عن ذنوبی ثانی الجلیل

بند زین جوی
 سر دست از خواب
 عجبی ازین بصدور و الم
 نفس ساق را بدان لید گوش
 دستش از نقد جهانند تھی
 مستمع گردد ز راه رهزنی
 پس دستت چون آمد بجان
 کای حقیق طبع جان دل
 از چه ظلمت بظلمت شد نفی
 کرده مبر بر خود ظلم کثیر
 فاعف عن ذنوبی ثانی الجلیل

دست خود بپریدم از بهر خطا
رحمتی فرمایین خوار و ذمیم
مهرم ز رفت برین دل خسته
گر چون زمینسایر خیر الانام
قلزم جوش نباد عجب او
خواند لبم بر دستش رسید
متصل گردید باز آمد بحال
پس حوای برای بری العین دید
ابریسان یقین شد قطره بار
وز زمین باد بهاری شد زبان
عجب ایمان در او آورد گل
الرضی شد قطران حبیب
این کلمه است باین بیان
چون کلمه است باین بیان

از خطا بچون که از راه عطا
کن از رحمت مراد دست دهنم
ای قومی مان در و در دست
عند خواهیها با خلاص تمام
موجزن گردید گردش شوی
در وی پیوست هم در دست رسید
بلکه از ماضی قومی گشت حال
با و اقبال از شمال در زبید
وز در ایمان صحت گرفت بار
بست با از بوستان دل خزان
خنده زد چون رو کلر بیان
جلوه کرد پس ندس خصم
چون کلمه است باین بیان
چون کلمه است باین بیان

تقدیر خیر است
تقدیر خیر است
تقدیر خیر است
تقدیر خیر است

این سخن را در دست
این سخن را در دست
این سخن را در دست
این سخن را در دست

دو دست لون و تن
باید و صحت با شحال
آن که در آن نماند زنده
و کلمه در نهاد و سطر
دو ز خود قطران بی نماند
تفاوت است بی نماند
و این سخن را در دست

این کلمه است باین بیان
چون کلمه است باین بیان
چون کلمه است باین بیان
چون کلمه است باین بیان

دوق بافته **مله** **مس** **مش** **سبا** **سبا** **سبا**

به شمشیر ۱۲

۲۳

ملی بافته نو بزرگ

۲۴

۲۵

بافته آواز کبک

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

<p>و عاین صالی علیه و سلم از آسمان بر زمین نازل شد بود و طوایف میهن پرستان بسط نمودی سخاوت بساط ساختی صبح و شام سامان در سخاوت از همه بر بود گوئی لذتش را مست آب انعام حاشی با حاتم و نانش بخوان لذتی باقی بعیر از نیک نام از من و تو می جوای بی جان گستر خوانی باز خوان سپهر نام طائی را نماید محمود طی سید بدر و نازین خوان شاه یابد و عمر بد پس لاموت دارد از جود و نوش نی نوال</p>	<p>حاتم طائی درین ویران باط او بصد رخ از بر رخ دولت بان تا زناش شد بهر جا گفتگوی لیک خویش شد بر ز می تمام گشت خورد و شیر خو بخوار زبان تا نماند از وی با خواه انام پس راست می به دلان جهان وز زین پسته قول نصیحه دعوت دوش کند تا در وی بل سلامی عام در طرف هر هر که ازین خوان بخواد خورد خواهم از پروردگار دوز نوال</p>
--	---

قول در دوازده
جود و بخشش
جمع سوسو
رویت با
نیز دان
از جود و نوال
نیز دان
از جود و نوال
نیز دان
از جود و نوال

جانبداری
علمی
سازد

تا با سازد در مذاق خاص عام
یعنی از توصیف خانی به جان
سازد از هر چه غشیش قلم
پس نو که همچو فایندش حکما
تا چشند از جام قوش ششی
هم بجان و دل بگیرند کتا
یا الهی این کلام بر پند
لاکن آن خوانست باوصف چنا
بهر حسین آمد از چرخ برین
کاندر آن خوان نوال کردگار
از نفایس هر چه می باست بود
پس بخوردندش به حقیقت
بل کسی کو خورد از آن لذت

لذت خوشی می یومم الفیام
قول خود سازد به جلوان
مثل نیشکر خوش حزلی علم
میکنند شیرین تر از قند و نبات
و دیده دل را فراید روشنی
چون حریمها جفا آن کتا
باورش قلب حاسد اندک
کز دعای امی در احسان
بدخوان عیسوی زیبا ترین
کز بر آمد بر او است کار
وز تحائف آنچه می باست بود
لاکن آن هرگز نشد نقصان پذیر
رست از محی دور جان گزرا

در بیان کلیات
است از رسول
که می صلی علیه
در سلم
و کز بر آمد بر
ای از آسمان

ای از نور دنیا
ای از لذت دنیا
ای از آسمان

بهر آنکه خون بوی
دای بهودیم
کوانت نصایب
در ظاهر علم دانند
۱۱ و ۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

زود به پستی پاسترین المون
کشف گردید بر ش غطا
گشت تابان چون نصف النهار
کشف اگر سازد چشم و اطلام
تیرگی چون نخواهد کرد دور
چشم حسد کو چون تخاص باد
نی ترا جز خیم حق کجف الامان
فاستجذبا الله من غیر حسود
روح شان از من بچون باد

گشت سر ز سر و کوزه کون
شد بر وین در رسم عطا
نور عرفان زان تا ز بهار
پس شکستی نی در است اکلام
زان بر تو سلسله گشت نور
همچو نور خورشید شمشاد
پس قای محسود خوان زبان
چهره مقصود اگر خواهی نمود
راه من این بهر نام نی خطره باد

بهر آنکه خون بوی
دای بهودیم
کوانت نصایب
در ظاهر علم دانند
۱۱ و ۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

این چند کلمه بسیار معجزه که بعد ازین می آید
بطریق بدست دنیا و اول قلم می آید و گوید

پند به غفلت ز گوش کنون بر آید
واری ز در دنیا و آید

بشنو می آید و دست در آید
اگر ز قید در آخر کار آید

بهر آنکه خون بوی
دای بهودیم
کوانت نصایب
در ظاهر علم دانند
۱۱ و ۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

دست و پامی پشت سر کردند	مثلین نیکان ازان بدیش
داد و اذرا ایل نیاد داد	ایل نیاسرخ روهر گز مباد
که بدست خود بی را داد ز مهر	او چه سان کرد ندانم شاوهر
فرق حجت ارونیا سنگستا	پس راست کن سنک اعتبار
کن بیان اکنون تو حال هر	ساز قطع از ایل نیامهر را

مجزه

داد بیرون از درون پشت	بمچنین داننده این را ز غم
با همه یاران خود سندان	بود باری سر و سر و سر
کانش کفر از دیش برداشت	بهرین اشنا که شش خطی بود
اندو به نشست پیش آن جناب	بازگر سوزان ازان همچون باب
لم مشومی بھر تو بر خوش طعم	گفت کا در دم بدان دین ادا
کوشش جان و دم اشک و گن	خورازان چیزی مرا سرورن
صحنک ز پر گوشت مسوم وین	این بگفت و دشت بر روزین

داوید بن باد
 یعنی فریاد و تال
 و ظلم ارباب
 و نام
 کسب و مال
 و عین انانیت
 ستون در غیب
 و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل
 قطع اول کاف
 قطع اول کاف
 قطع اول کاف
 قطع اول کاف
 قطع اول کاف
 قطع اول کاف

و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل
 و او بیرون کرده از ایل

قادر و تبار
تا باد باغ غنچه
دو سبب از قاصد
نظیر و مراد
این نام مراد
تو را که قاصد
قول قاصد

پس با شنیدن کلام چون بر می گام
گفت کای حفظ خدا بدست
در ذاتت نیست گوش قدم
بخوش جان بهرگز نفرمانی مرا
زان که آن نادان بهر چه حسود
قتل تو دارد بجان دل مراد
چون ز غیب این چاشنی آشید
یعنی آن لحم این در معنی چوست
کای ز راه قول حق کو اصرم
گفت بان لکن که گستاخ ترا
گفت گستاخ با من این لحم همین
پس بگفت آن که رسول صاقد
تا بیا هم من کنون ایمان تنو

باد کرده لحم آمد در کلام
دشمنت مقهورم و مردود و لعین
باد و اعدایت بگرداب عدم
زین فشر ممتاز نمانی مرا
در من از راه عداوت سم بسود
دور بادش تا ابد از ظن مراد
پس بخود دست خود از روی برکشید
دست لیل کل زان در گشت
شبیوه تو در شو اسوده است
فاش کرد این راز پنهان مرا
از قضای کرد کار عالمین
خو ز لحم اینک مشو از تنم
کبدت چنان که در دل هم قربان تنم

این سخن
زین سخن
باید که
تو را که
شوالح شبیه
باناتانی قبول
بروزن بیوه
بعضی نظیر طریق
دیش که افی بارز
دشمن و شوالح کسر
گوشت بریان کردانی
غلت اسم بالفتح
سخت زهرین نجف زنده
کلام هم در است ۱۱
کرم
بخوان و کون تا
کبابی بوده است
گویند ز ۱۳

باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه

بید بید اگر چون پیدا اگل
سایه بال هما فکند بوم
بارخیل آویشاخ حنظلش
واذر هر از وی شد حال
نابو دو چکان چرخ و خاک باد
کونشد بر خال این بر کام پاک

مار کج و خا برین آورد گل
سبزه طوبی پروید از زقوم
کند چاه قصر از دشت منترس
ایافت بوی عبس و عمو از بصر
اگوی سیدان آن سبز نایا ک باد
باید بال اند عبادت همچو خال

باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه

این خال که بیل تسطر سحره که اندک نشا انزال
به نقد سیدر الحفلت و سحر برین آریا و السمحه

ای ز من پندی کز روز زویل
تو ولی داری هزاران دینان
هر که از جز حق بدین آری دوان
پس چون سومی ان ولی یقین
نفس تو چون بتان در ماسنی
جان و ول بر کرد همچون بخان
کعبه دل از بت سازی بری

بشوی تا س بگذر زویل
دعوی اسلام رکن بر کران
بی گمان شکل بت هست آن
هست صوت خانه از ترنگ چین
تو برین سایشش زنی
پیش آن شیطان ملعون بخان
باز مانی از بتان و بت گری

باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه

باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه
باید بوی سوسه

و از بی حس سلقه ز نار و نار
 ساکن مسجد شوی سافز و دیر
 بالیقین دانی تو در سخنانه
 نیست سینه است بل نثار تو
 نیستی در مسجد و سینه تدبیر
 کی رضای حق از آن گیر وجود
 جز زریان حاصل شو کی سوز
 پشت سوی قبله بگذار و نماز
 باب جنت کی کشاید این بلید
 رخت خود در منزل دار النعیم
 گفت چون تولد که پذیرد کار
 در قیامت گفت آن خیر الانام
 فاجر و خاسر عمل بنام بکار

کشف را سازی ز سینه استنبا
 خلوت خاطر کنی خالی ز غیر
 چون بخلوت بهر آب دانه
 سبزه در کف وریا کردار تو
 جسم در مسجدل جانت بخیر
 جان بغم زید و تن اندر سجود
 پس سجودی گوشتد جو منود
 کو بخیر حق سهد روی نیاز
 فی نمازش جز پنجم اکلید
 کی بر آن ره و راه جیم
 کی بخوابد شد مرئی سنگار
 بل بخواندش بختم چار نام
 کافرو مکار جای تست نار

استمال کند از این
 رانی باضم ریبا
 کشته و فودنا
 این صفت اسم
 فاعل است
 از ریبا کصد
 قیل و قوع
 باشد از باب
 حاصل است
 چون
 فاعل است
 قیل و قوع
 فاعل است

قال المصنفین
 انما یبکون
 من صلا
 انما یبکون
 انما یبکون

اجرا عملت کنون گردید باد
 مزد خود گیری ازان امر و شو
 هم مرانی راندا سازد مناد
 گیر ازان امر و زاجر کار خوش
 مانی خوایم هرگز آن عمل
 میکنم تشریح دیگر یک شد
 و زور خلاص گرد و ضریبا
 ابن عباس این ازان خیر انا
 بر همه باد اصلوة و سلام
 گفت و وزنخ همچو ایش هر زمان
 پس بر سپید ازان صدالنعیم
 گفت باشد از همه اش گران
 تا کند زان نابر پر سوز و شرار
 ای محمد

سکون ماوی پیش لبها د
 بود مقصود دل پر سوز تو
 از ره تو بیج فی یوم التناؤ
 می نهاده یوسر خوشین پیش
 کو بود بر چیز دیگر مثل
 تا شود بیدار این نفس خیش
 هم تهمی از ظلمت سمعه ریبا
 تا که باشد آسمان گردان چو گام
 هر زمان از خالق نور فطام
 از ریبا کاران نماید الامان
 چون شود فریاد کن ایشاچیم
 آتشی که ایشان بنسوزان
 تا لبهای زار با صلیب نظر ار

ببین لبها را که بی
 در وقت سوز
 کین بخورد
 چشمین ممل
 کجاست از فضا
 بفرجه باز آید
 ع
 باغ شمع
 خنک
 کجاست
 کجاست

از دو وال برآ ^{از دست برآ} سلطان و صفت ^{گردد در صفت} با مانند ^{با مانند} محض نماید که در قور

بست از آن لاجرم این اتفاق
با منافق چون بزرگ خلیفین
از آن سگان و خون شغال
از دست بهر دست سگمان
خاص و مخلص کنی شد دین
همچو کوه اندر عبادتها حریف
تا ساز می بندگی بندگان
شو کنون تا بیت کعبه من
زن بفرق ما شویش پشت یا
بر رضای حق در جان اشار
حال طشتا شو روشن من
پرده های سحر چون او بگر

یا نریا چون با اتفاق
بل شگفتی بی روزین غلین
همچو ایشان و با مانند خال
هم گفتم آن مرکز دور زمان
پس ترا باید که چون مخلصین
در سلوک دین حق باشی حریف
سر تابی تو سر تا بندگان
وز دل جان بشنوی این زوز
پس است گیر بر توحید جا
ساز نسلیه تو کل را و شمار
کن سجدین من تا بان برین
ساز عطر آمو د از آن قلم بگر

تغافل چنانکه درین
کردند که اصل نیم
بود کجاشانی
اشعار الشوا
تو از زبیر
کمال البنی
بگویم من
تو در حق
بگویم من
تو در حق
بگویم من

مجزه

اول در قور
تا بر تان
سوزن کج
سوزن کج
سوزن کج
سوزن کج

ز این کعبه
 آبروی آن چنین زندهش
 در زمان بعثت آن قطب عالم
 بسته احرام آید نذر ز غل
 ظاهر از احرام حج همچون بنا
 تو گویی بیجان بینی اگر
 وز ره ذروی سلیمانی زمین
 تف بر آن صورتی معنی
 صورتی محضه بود و ام فریب
 پس ساز ز گنبدان نیز گویو
 گویند هر گشت شیخ اندر
 و جمال ظاهر و نفس و نکار
 لیک باشد پیش هر حال جمال

سیکنند اینگونه آفتاب
 ز این ساز ز مردم اقوال خویش
 بهر حج و عمره کفار بیان
 و حرم کرده بل اندر محس
 و نطلایم کفر باطن لیل تار
 در گرفته گو کلو خمی را بزر
 کرد در انگشت خود و پو لعین
 و سیدم لعن خدا باد ابرو
 روق تکبیرین اهل بیت و فریب
 ما بزرگ باشد از اخوان دیو
 خون بتن مانده شد گوی شمشیر
 بالو جی قدشابه گوی حمار
 زنجی از حله شود و پو سفاک

قار از زبان
 ربوبان از زبان
 بگویند از زبان
 سخنان غلط
 حرفان و دروغات

این است بزرگان
 کجوا حال نیست
 حاصل نیست کیشان
 بی کلام او ای رکان
 اگر کسی
 دانه ز زبان بیاید

بماند تو زنده
 بماند تو زنده
 بماند تو زنده
 بماند تو زنده
 بماند تو زنده

گفت کای این من و آید سنگ
 سجده را شاید کسی کین سنگ
 صورش از صنعت مصنوع او
 بر گزید از ما سواى خود مرا
 تا بدان گرم ز راه گونه گون
 مومنان را از جهان با ششم
 بهر ایشانم از ظلمت بنور
 و آید نیکی که فرما نم گزید
 کس نگردد یارش از جن و بشر
 پیشما باید ای دل من
 هم کنیدا زجان حرافمان بر
 و ز همه سازید و سوخته یک
 روحی گردید از جور بیم

باز مانید از سجود چون سنگ
 صنعت او داد آب رنگ
 واضح و ضعیف هم از موهو او
 و ز گرم داد از کتب المجد را
 بندگانش را بر آتش و نمون
 کافش از زیر انم پذیر
 تا ز نار آید در آتش شور
 و آن کرد و گشت در آتش خرید
 ما و ای آتش و ششم عشر
 کا و دید از جان و دل ایمان
 باز مانید از بتان و تکیه
 قبل اجابت خود کو سیکه
 مان بود با صراط مستقیم

و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان
 و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان
 و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان
 و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان

و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان
 و در این بو بود از انچه
 از نمانید بنیان

<p>پس طلبید بعد از قافیل گفت ایمان آفرید اهل سین بهری گشتا برین گفتار امان پسین بر روی بت پاک کیش ز در و چونی گفتا من که ایم گفت میدانم ترا هستی سول وات با برکات تواند زمین باز فرمودن بو تو کیست گفت آن سنگ هستی فی زمان چون برهه کرد شیطان کو در فی بصر زانند کین سنگ نیست وانکه در پیش بود محتاج غیر اوز خود در اندن بنیاد مجلس</p>	<p>بر نبوت زان سحری حق دلیل گر شود شاخند بلینک بمن آورم گر چنین باشد بجان گفت کتیکه دوان آمد پیش زود کن معروض می شیطانم گشت قرآن از خدا بر تو نزل سبله نور الیه العالمین خرد بات سر سنگ نیست میستندم همین بدبران لاجرم کو بند پیش سنگ سر اندر چیزی بجز ننگ نیست کی دانش سید و سیر کی کند دفع بلا با از کس</p>
---	---

نظران در اینجا
شیطان دام
نشانهای شیطان
نشانهای شیطان
نشانهای شیطان

<p>تواند شکر طرب بنی باین نیا ان لایق از این جهان عساکر ان بود فانی ایمان که هستی باشند بود قوله سبب و ان</p>	<p>دیگری را می تواند نصیر پیشتر طالبان خود ضعیف مردگان ازندگان سازندگان در وجود آمد چو باین ساز و برگ سستی غفلت بدل شد بهوش حسبته تدبیر و اسبابین گشت شکله از ایشان خاک بچشم خورشید در شام هوار</p>	<p>کوینار دناستن بید منگیله العرض باشد بیت غار خفیف بلتارن از ایشان بنگین پس تو فنی حق این طریقت وردن یک جزا آمد بچوش باز گشتند از طریق مار دین جین جان ندم به بود چاک بیششاند از زبان اعذار</p>
<p>مناجات الیمین</p>		
<p>فانی و ان</p>	<p>بست در میان تو بی شان چون عاقبت انا الیک رجعون حاجت استقبالی او بری رضا دار تا داری ز راه چشم باز</p>	<p>ای بدیع خالق عالم بزمینون ماز تو اول شدید کمزگیل بر پشت ما سنگن ز بار ما رضا تو بخوشنود می می چشم باز</p>
<p>سعی و ان</p>		

بزوت زان سمی حق دلیل
 گرشو نشانند بلینک من
 آورم گر چنین باشد سبحان
 گفت لبیک ووان آمد پیش
 زود کن معروض می شیطا دم
 گشت قرآن از خدا بر تو نزل
 بیاؤه نور الله العالمین
 خرد بادت سر زینک نیست
 میستندم هم این مدبران
 لاجرم کو بند پیش سنگ سر
 اندر چیزی بجز نیرنگ نیست
 کی دانش برید و بر پییر
 کی کند و فح بلا باز کس

پس طلبید بعد از قافیل
 گفت ایمان آوردن من
 بیکمی گفتا بین گفتا بان
 پس من موای بت پاک کیش
 زد بر و چون گفتا من کلام
 گفت میدانم ترا هستی سول
 و ات با برکات تواند زمین
 باز فرمودن بو تو کیست
 گفت آن سنگ هستی می زان
 چون همه کرد شیطان کو کر
 می بصر زانند کین سنگ نیست
 و آنکه در پیش بود محتاج غیر
 او ز خود در اندن نیاید کس

لفظان در اینجا
 شیطان نام
 سنگی است
 که در پیش
 او ز خود در اندن
 نیاید کس

<p>قوار موگان از رنگان سینه ساندی از کما در حقان زندان بیاورد از برکت زندان از لب از لایحه از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان</p>	<p>کوینار دناستن بیدستگیر الغرض باشد بیت غار خفیف بل تا مرن دوا ایشان زندگان پس تو فوق حق ان طریقت وردن یک جز آب دجوش باز گشتند از طریق ماردین جیب جان زدم به نوچاک بیفشاندند از زبان اعذار</p>	<p>دیگری را کی تولدت نصیر پیشتر طالع بان خود خفیف مردگان از رنگان سازندگان در وجود آمد چو باین ساز بزرگ لستی غفلت بدل شد به بوش حسب سببه شد خرو و اساجیدن گشت شکل از از شکل خاک بچو چشم خورشید درش بهوار</p>	<p>مناجات من</p>
<p>ایمان که حق بارش است از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان</p>	<p>ای بیج خلق عالم بنمون ماز تو اول شدیم از گل بر کون پشت ما گشتن برابر ما رضا تو بخون خود می چشم باز</p>	<p>بست در ایام تو بی مشکل و چون ما قبت با آنیک از چون حال استقبال او بهی در رضا واتاداری ز را چشم باز</p>	<p>از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان از کما در حقان</p>

چشم زان کس که در راه گشت
فدا ساخته باشد از آفت
تا آنجا که در راه گشت
تا آنجا که در راه گشت

پیش از آن کاری تو ما ز ریخت
قول ایمان بصر ما آخر کلام
آبروی ما تو در آتش بریز
بصر ما خیر اخلاق را شفیع
حکم طاعت ما دخل ما خالذین
بهر زمان از آن الی هو القیام

کن ز چو کب جرم زاب غمناک
قلب ما را کن منور از ظلام
وز نوال خود بر وزیر
بل بگردانی بدرگاه رفیع
وز طفیانش گن بمانی یومین
کن بر و نازل صلوة بهم سلام

گفتند
فلاشند
غش زان
باز شد
تن عزیز
از آفت
زیرا که کار کن
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار

معجزات

راه رصوان خدایا بندگان
جسم او طاهر لوث آب کل
کز تن او مدفع گردد و عرض
بود تا بود اندرین دار و دیمیم
بود پیرل عزیز سار از جون
بدر عود عشق معشوقی قدیم

هم گویید آیین دانندگان
کرد باری آن طبع جان اول
دست بر علقه بزمین پوشش غرض
شدش زان بازار و عنبر سیمیم
عزیزی کز روی ل نافع خون
ز آنکه خالک و درین فرش دیمیم

بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار
بسیار

بیت اول
بیت دوم
بیت سوم
بیت چهارم
بیت پنجم
بیت ششم
بیت هفتم
بیت هشتم
بیت نهم
بیت دهم
بیت یازدهم
بیت بیستم

گر زود و عرش این نورش زور
آفتاب با بتاب این نور و تاب
گر نه یکدم تابدان نور قدم
کوثر از دریای مهرش قطره
وستان را بوستان خلده خوان
شد نسیم از بهشتش عشق بیم
مثنی چون در نافه شد مشکین از نو
وز محیط قدرتش گردون جباب
برق و برعد از آتشش شرار
روز و شب از روی مهرش بوی
انجم از خساره اویند خال
بدر را دانی ز عهدش دانسته
سرخ رخ از ربع ریحان خوش

می ز نند این نماز نورش زور
وزره وار از روی نماید کتسبا
گوی شان افتد بیدان عدم
ز آتش قهرش حبیب جسمه
داد و دنیا را بسنگ چون آتخوان
یافت جان از قدرش عظم بر
گلر خان را گشت رخ نگین از گو
نطق منغمه ز اسرودن آریاب
گل فشان از بر جوشن بهار
آسمان از راه مهرش سحر
گلر خان از جلوه جوشن خیال
ماه نو از شانمش ندانسته
وز سر تا مانش می ماند رخسار

بیت اول
بیت دوم
بیت سوم
بیت چهارم
بیت پنجم
بیت ششم
بیت هفتم
بیت هشتم
بیت نهم
بیت دهم
بیت یازدهم
بیت بیستم

شعی جلایا بدین ننگ رو نماید که همه آفریدگان از تحت زمین تا فوق آسمان برسمان نصفا

قلوه ان بوزارده
 اشاعت است
 یکی از کانیات
 از کانیان
 لقب تقوی
 علی باب
 بوزارده
 باشد از بار
 آمدن زویجات
 آن جناب
 در کانیان

از کل روش گلستان گلستان
 اقبال از تاب چون بافتاب
 شمع زان آتش پور و خور و خور
 شاخ و برگ خوش زان آفتاب
 یوسف کنعان زان حسن جمال
 تا بپیر از پیر کنعانی درون
 وان یکی ز نورش ز دید پرید
 تا جوانی رفت از پیر رسید
 وان بنور آمدنی حق و سداد
 بان دشت محبت کربلا
 گس نمی بار و کزین جویان
 لیک صد با او زمین با بران
 زورق خود در این بحر خال

لاجرم بلبل بران غلغل است
 سر برون آور و نیلو فرآب
 بهر آن خود در آن پرانه خست
 نقد جان بسپرد برایش رو
 جلوه سید است شد با ز جمال
 شد زینجا از زینجالی برین
 دیگر می زد او پیران درید
 باز عشق از کاخ بر خاک کشید
 دین بجانانه سبجان بود
 فی درو و خیر خیر کرب و بلا
 کشتی مستی شیش آرد برین
 کوبی جانان بقفا و اندران
 بهر یار انداخت چون خاک خال

عقابا لا فظنون
سایزین ۱۲
استنباط الکره فی ذوات
کون ۱۳
کلیه کسب نالینزه
کلیه کسب نالینزه
دوازده دانته بیاض

میکند آقا چو الهام سر و س
نزد آن مطلوب خلق و مدعا
قاصح کفر و معین مسلمین
نا امید از تو کسی هرگز مباد
دست من گیر در اموال کثیر
ساز و آن رزاق خلق بر بحر
بر خدا کای موجد بالا و پست
ما چنی جانی و طینه نادی
تا درون باشی هر چه چون
میکنی دلهای نمکینان تشاد
قاضی حاجات تو باشی بس
مختصر بالعروة الوثقى

راوی دیگر چنین در کوش هوس
کرد استند عیسی بهر دعا
گفت کای حجیرت الغاین
رحم حق ذات تو باشد عباد
دست خود بردار تا آن دستگیر
هم ز اولاد کثیرم شاد و بهر
پس بر او دران سر توین دست
تو می سازی می اندر می
علم تو عالم بکنون درون
تو دوی هر نامرادی را مراد
سود خود هرگز نگیرد تنش
بنده تو سائل آلاش تو

بدری بهوشند
پس که در دناشته
باشد محبت
بالکسب
عالم ناک
مؤمن بالفکر
پنهان در مشت نشسته
دین مستقیم
منقول است
ما خوار از کفر و کاف
و شد زین کفر و کفر
پنهان در دست

عقابا لا فظنون
سایزین ۱۲
استنباط الکره فی ذوات
کون ۱۳
کلیه کسب نالینزه
کلیه کسب نالینزه
دوازده دانته بیاض

تقدیر مقصودش بدامش نهی
قوم موی را بر آوردی ز رسته
تو دمی ایاس را احیات
بر سر هر کس فلندی سائیه
پس چو شد قوس بان یکشان
گشت با درجم وجود حق وزان
کرو فضلتش سر بر بندش مرلم
مطلق از مالش خصامت
بجو دادش همه مطلوب
هی جو حق تعالی ۱۲

ای نگر دو کس ز تو دامن نهی
قادی بر کل شمی لایب فینه
بورش ذالنون را از نون نجای
از غم جو دوشد بر مایه
کرد جای تیر دعایش بر نشان
سکنت پابر هوا کردید از
تا بشد از مال داران کرام
شد به نرم اغنیاصد الصد
کثرت اولاد چون میخوب

مجموعه

بچنین از فقر چون بنمود
پس برای او دعائی کرد نیز
شد زرو مانش بر فضل کردگار

گشت مستعدی بنفش
شد بصرف شروت نعمت عزیز
فوق حد بیرون ز تحت انحصار

تقدیر مقصودش بدامش نهی
قوم موی را بر آوردی ز رسته
تو دمی ایاس را احیات
بر سر هر کس فلندی سائیه
پس چو شد قوس بان یکشان
گشت با درجم وجود حق وزان
کرو فضلتش سر بر بندش مرلم
مطلق از مالش خصامت
بجو دادش همه مطلوب
هی جو حق تعالی ۱۲
تو دمی ایاس را احیات
بر سر هر کس فلندی سائیه
پس چو شد قوس بان یکشان
گشت با درجم وجود حق وزان
کرو فضلتش سر بر بندش مرلم
مطلق از مالش خصامت
بجو دادش همه مطلوب
هی جو حق تعالی ۱۲
تو دمی ایاس را احیات
بر سر هر کس فلندی سائیه
پس چو شد قوس بان یکشان
گشت با درجم وجود حق وزان
کرو فضلتش سر بر بندش مرلم
مطلق از مالش خصامت
بجو دادش همه مطلوب
هی جو حق تعالی ۱۲

تقدیر مقصودش بدامش نهی
قوم موی را بر آوردی ز رسته
تو دمی ایاس را احیات
بر سر هر کس فلندی سائیه
پس چو شد قوس بان یکشان
گشت با درجم وجود حق وزان
کرو فضلتش سر بر بندش مرلم
مطلق از مالش خصامت
بجو دادش همه مطلوب
هی جو حق تعالی ۱۲

بذل مال ندر بخار و انراج
 هم بد رویشان چو آب و دل
 مرده در جات فرودین
 در دمارا تر کونی امین

تا بگردی بعد فقر و احتیاج
 فی سبیل اللهدین السبیل
 تا بد و دادند ام المومنین
 به چنین تو فوق رب العالمین

معجزه ۱۳

کز نهان آیدین از عیان
 حفر خندق را با هر کردگار
 در سیاحت صخره سخت و شدید
 با سخاوت خرد بشند فایز همه
 تکت آن به شکست از ضربت
 تا مدائن شد عیان چو صراخ
 بهر کسی رویشان چو خورشید
 تکت ثانی را از آن صخره آورد

بشنوی سازم بپوش سیاه
 غرّه اضراب اصحاب کبار
 می نمودندی همه که مدیدید
 کا مدند از کسر آن عاجز همه
 پس بر آن سنگ در خیمه البشر
 جست فوری آهن و سنگ گران
 کنکه ایوان کسری شدیدید
 ضربتی بگرد آورده فرو و

ع
 معجزه ۱۳
 کز نهان آیدین از عیان
 حفر خندق را با هر کردگار
 در سیاحت صخره سخت و شدید
 با سخاوت خرد بشند فایز همه
 تکت آن به شکست از ضربت
 تا مدائن شد عیان چو صراخ
 بهر کسی رویشان چو خورشید
 تکت ثانی را از آن صخره آورد

جست برقی همین گشته یونیا
 ضربت ثالث چو صخره نشست
 شد درخشان رخسار آن صخره
 از غرض نوری بر لبه چشم
 شد کم و قشربا برب حضور
 پس حواجی عجازی چنین باز و فر
 تا بگفت آن سرزین خیر الامم
 ایت احکام دین شرع من
 مقتضای کفر ازان کرده ایم
 محصر ماه دین با وج و م شام
 صولت اسلام بر طرف روم
 سوسان گشتند از آن خج پان
 تا بهر پاهم فکنده طرح طعن

تو فتح و طغر زو شد بیان
 ثالث ثالث ابدان است گشت
 حاضران دید قیصر اقصور
 گشت تا قسطنطنیه تطیر
 به محرم نهم روزه پر ظهور
 شد بد خواندند تکبیر طغیر
 زودی گیر دهمه ملک عجم
 گشت ظل سهند برین
 پاک عطر آموذ و چون ادیم
 طالع لاسع بگرد و صبح و شام
 از و در خصال شو و فیح اتقوم
 شد دریده فم ساقی به چو زان
 میشدندی خور زین لعن

باز درین صوبه قیصر باقی
 با پادشاه روم
 سلسله با فخر
 نام شریف
 در آن اراک گشت
 در روز شنبه
 در باغچه و حقیقت
 بی مهر و وفای
 بیخ نشان برکت
 شکران
 غبار

شون بر من بجانم نفس نوار غاسلین پیاپیست الی آخریت و لذتی جز لذت

مالک ملک هست یونگی من تشا	بی خبر زانندگان شکل کشا
زان مدل هست او بیل من تشا	می ستاند پاشاهی از شا
شد ذلیل از رحم او عزت پذیر	قدرت و ذاتش بنیدار و نظیر
مرد را از زنده لیل اندر رخا	زنده را سازد ز مرده آشکار
میدد روزی کسی بی شمار	هم رخا آر و میان لیل تارا
حب دورنگان فکن درغانا	پس دراست کن ز دوری تا
مثل پنبه نرم بالا سنگ بر	طا بهر اندایشان بز باطن شیر
فاسق اندر باطن و نما هر تقی	صورت سعد اند و در معنی شقی
فعل ایشان لائق لاحولها	می نمایند اولیا از قولها
تا بران هر دو کفوباد اتقوا	ابل دوری هست شیطان اتقوا
تا ابد زان بار سوز چون چنا	او بزیر آب میدار و چونار

او بجانم خاسا
قال اللعنه بالک
الملك قوی
الملك من شکاة
وینق اللک
بمنی شاه کلمه

بصفتین چنین
مانند هست
و این نظر بصیر اول
مسکون ثانی زبده

التفات از غیبت بخطامع الغما

ای نرا طاهر بود روشن چو زبا
باطنت باشد ز آهن تیره تر

باز
حقیقت
باز
باز

در این سازاری تو از دیرین خلق
 عشق منعم در بریز خار خوش
 تیره سازی بجای نظر کردگار
 تا باکی داری رو این ناروا
 وز کز بگسسته و پستی بگر
 کین خجل است بجز آتش سوز
 آن همای کام خود زین امر کس
 در ره تو حید تا داری روان
 تو بهین غفلتی حیف و حیف
 بر این خاسته بانه است شوی
 کن بانه لال ازین قبح افضل
 نیستش باری بجز شرمندگی
 غار نازش با غار غمگسار

کل بیارالی زویا بهر خلق
 تو ش مردم پاک سازی بهر
 منظر شازمانی ستار
 تنگ از از جنگ گیر انزوا
 بین بهرستی مستی بگر
 بنگری اینک نمی اگر تو بین
 دان یقین بهر گزیناری کرد
 رخت ازین شرکت گشای با تو از
 بگذرد اوقات تو بر تو پیوسته
 بس در استس بکن زین گشوی
 گر بیان خواهی اعجاز رسول
 خلد رنگی باغ بندگی
 هر که بنشاند بگرد و شمسار

این غزل در کتاب
 غنایت ای ازین
 نازک تو و لفظ روان
 با لفظ و معنی
 اول صبیحی جالب
 از صد مرتبه
 در این غزل
 کما یجب جان
 با لفظ

دید قومی را که کرده سینا
 سب او در دل چنان اوید
 و ز ظلام کفر دل تاریک تر
 ساخته جایش میان جوش اند
 پس آن بیدار است خیر الورا
 همچنین میگفت حالی می نهما
 کین صنم زرتینه فی بل هست
 محترز باشید ازین دین شما
 بر فراز دین حق سازید جا
 تار سید از خازن اگر گری
 بود آن زرتینه را سودن جهان
 زینت شیطان ازان مقفون
 مان کف دستش سر سر بود نور

مستکن نما و امی همی زرتینه را
 روز و شب با پیشش در سیا
 روحش آن بت زرتین چو ز
 گرد او دایم همه در حق بق اند
 زینت آرمی سر بر دو سرا
 دست پاک خود بر آن زرتین
 بام دل سازید از و چون کون
 بلکه زین دایم شیا طین شما
 دز همه سوی یکی روی رجا
 سالها در بوستان آگهی
 سر چو بدینه نبودن همان
 و اینچنان کاند حقیقت بود
 چون نه بگریزد ازان ظلمت

پایدار پیش تاب آفتاب پیش آن خوشید چرخ غرورشان شدن لهابدان آسیر یست ازان یکسر ظلام کفر بار از قودنا چون گلنار شد	تیرگی لیل را چون نیست تاب پس ظلام کفر کی دارد نشان لیک زگر دید چو آب فی خطر نویایان یقین شد آشکار لیل تا دل پراز انوار شد
---	---

دوقوع داد و در مخزن
دور خردال صوفی بنام
دانیان انش از روزنامه

مبحث ۱۴

گفت من ایمان تو آرم اگر تنگ ساز خاطر عمکین با بهران دم پنجهان کان خوا شد جز اروق فرزاد جان دل شد شب بچو دل روز سفید	بمچنین شخصی ان خیر بشر ز بسازی این است سنگین با پس بنوازش دست پاس را شرط از چون بر وجود غافل نور ایمان نافذ چون شمشیر
---	---

مبحث ۱۵

رواق بزیم عقول ماقلان	میدهند نقل زینسان ناقلان
-----------------------	--------------------------

میکنند این روضه را شکستار
 شد عفو بهما از خونشان برون
 گد شد بر زنده عطر زندگی
 بسط استومی آسمان دست دعا
 آب بر خار و سمن ساز و شمار
 نغمه نافه بناف مغز ریز
 عنبرین شد عنبر سار از تو
 درومی در کامهای گل عیبر
 جان ایمان سیدی مشیت خاک
 از زوال می کرد گار و لؤلؤ
 از زمین بر آسمان در دعود
 پس سحاب استجاب آمد ظهور
 ساخت از امر خطیبی نظر

و ز زبان بارند بر شکبار
 در زمانی که در نظیر سخت خون
 در گذشت از حد چو بوی گزلی
 ساخت آن مطلوب خلق مدعا
 کاهی بجز خود تو اهر بهار
 شد نسیم از باغ جود عطر سیر
 گشت مشکین آهوی صحر از تو
 از لب غنچه شبنمی بوی شیر
 سکنی از قطره ناپاک پاک
 بطن دنیا را بکنین متن خال
 پس عاشق زمان کرده صغود
 بر سماں شد سجای آن بخور
 تا زمین را شست شراب طیر

در دیدن منی تو خطیبی
 تو قوی بودی و در بیرون
 در دیدن تو در نظر ایشان
 کاهی بجز خود تو اهر بهار
 در دیدن تو در نظر ایشان
 کاهی بجز خود تو اهر بهار
 در دیدن تو در نظر ایشان
 کاهی بجز خود تو اهر بهار
 در دیدن تو در نظر ایشان
 کاهی بجز خود تو اهر بهار

روز را بر لطف آب زندگی	گشت کاخ خال پال از زندگی
فوز ریاض حرم او باد نسیم	برود او در هر راجح ذمیم
ز اسمان بارید ابر شکبار	شد زمین و ناف آبوی تبار
الغرض چون قبله گاه عند لیب	از شرمی شد تا اثر پیر طیب
تا بجوی اندیشان کو بهسار	کرد کلمه بل تمیز گل ز خار

مخزنه

بچنین معنی سر آید سر خوش	میسرید این سر و از جوش خوش
اعنی فرماید ان فرمان بزر	کو بفرود زمین را انجمن
کامی در است کن نیست از بار	مشنویت بدینسان فرشتان
وان زبان همچو در ارت برار	شورین بستان از نیسا قطره
کز برای سجدت نطلب	بن جهان از روی بشد عت پذیر
گفت باشد چو خج هم بسکار	سرور عالم به نزد یار غار
گفت آری چنین چو خوشب	در مکان من بکله با ادب

تصحیح و تفسیرهای در حدیثی در حدیثی در حدیثی

گریه پیرب در رساند کرد کار
 پس بر آورد پیش بد را دلجا
 کای تو میداری سمار بنوا
 ابر را باشد ز تو بر باد سپهر
 شد سلیمان با سر نیز تو صاحب
 کرد وجود تو ملک طالوت را
 پس کجا از قدرت باشعجب
 قادری تو هر چه خواهی آن کنی
 گوهر معنی بدینگونه چو سفت
 تا به شیر جعبه با حسب المراد
 مسجد بهو آزان معمورش
 مان کسی که زیر آن محبوب مال
 در شهو آورد از کس تمکین

تا تقمیر بر کان آید بکار
 در جناب پاک حق دست جا
 جو دو تو ساز دهم حاجت روا
 قدرت را کی بود نسبت خیر
 راه های پیمایش بد روح
 وز ملک ادوی بد و تابوت را
 گرازا سجا آوری اینجا خشب
 گاه ساکن کوه را پر آن کنی
 استجابت عبدان لتبیک گفت
 طرقت آمد پریده چون جراد
 بل زانواش خشب پرورش
 از سگ چیزیکه بینی تا سما
 خواند او را حمت لولعاین

این
 نوبت قتل آن کرای شانی
 است سکون عانی زانی
 نماند که کسری از جود
 نماند نام و نماند
 بس سوخته نام و نماند
 نماند از اجابت و نماند
 یک
 قتل و نماند بیای
 نماند که نماند از این
 نماند که نماند
 اجابت نماند
 خانی از طلب نماند
 نماند که نماند
 نماند که نماند

چون چهره‌ای درویش مجال گر پند از برایش چند چوب هست تلال از وی بسا چون چرا کی سگس را که پیشش درخند	گر زوان سازد زهر او جبال و ابدول از غبار یب ووب میدهد شاهی بخوابد هر کرا مالک هست او هر چه خواهد آن کند
--	--

مجزه ۱۹

شد درین بستان نینسا اقطه با بلبلان را میدیدند نینسا صلا جای آن داری ایوب شد و ز شمش در او شکستار بست را ز باغ امیر خزان خار خاش گشت شکله زار بار عز آمد بر آمد خار ز دل جلوتش بدیدنی نینسا	باز از لطف خجوان بر بهار تا ز به جانب گلی مهربان چون به نیرب پا آن مجوس شد شد خا از مهربان نشین تار وز زمین و بهاری شد زان شد که نیان چون خزان آهار کلبان آبال او آورد گل دولت زب دوش نینسا
---	--

اتفاقاً روزی آن پروانه وار
کرد عرض ای مهبط روح اللین
کاندرونی بذر گرز را و و راه
چون شنید این حرم حق با برو
بود آن گندم درو گشتن همان
تا در دوش زان چون شد دست
چین آن دست آوردم
بیخای گندم بجان کجا

بود بان شمع دو عالم جان
قطعه ز لاک من باشد زمین
ملکه ز و بهر گزنی روید گیاه
مشتی از گندم بهفشانند در
سستن وانه شدن سخن همان
پس بخش شاخ با و بجان بر
بوم شوی کاندرو میخواند بوم
شاخهای سبز با و بجان کجا

مجموعه

بچنین شخصی را با بکات
تا از اعجاز سر بهر دو سرا
پس آینه از عینان جلا
دید و تورت شخصی از بیو

می بنشیند لطلحات
تا نوای خوش شود غمه سرا
بهر رویت خلق اساز وصل
تخت آن سر زو خسته بر دو

دانشگاه کاشان
کتابخانه مرکزی
کتاب شماره ۱۰۰۰
تاریخ ثبت ۱۳۸۰
نویسنده
موضوع
محل نگهداری
وضعیت
تاریخ امانت
تاریخ بازگشت

<p> باوشتم و کینه آن دل فزید یعنی آنرا محو کرد از ماردی از حسد برتن چو ما شوم تا وقت شد عتاب از غیب و نقش کاجی تا ابد نقش نخواهد شد بر که نیارد و مقصود او نمود خائن و خاسر برفتند و اگر کون ساعتی بی راحتی سازد بس بیدسان باد این گفت و شنید سینه بریان همچو نایمان پرا حرف کار از کتاب دل شتاب تا بدریا نوحی آید و روان نور و از آن بحر بر آب بقا </p>	<p> روز دیگر همچنان کان بودید بهم نمودم و ز کان بهم بودی باز روزی نقش مرقوم پاست پس نمودم و ز چون قصید زدود رنج لاطال بخود چون میبر گسی کو سازش قصید زدود بل بخار نار آن جلالمگون و اما سوز و جو خا رویش پیش از زان ایجان شنید گشتش از ناز دست دل کباب نماز و دواز که نکند العتاب شد چو میل چشم خود روان تقبیس گشته ز انوار اقا </p>
--	--

سینه بریان همچو نایمان پرا
 حرف کار از کتاب دل شتاب
 تا بدریا نوحی آید و روان
 نور و از آن بحر بر آب بقا

گشت چون بین این چون
ز مزمز توحید کرده شست و شوی
و یقین قلبت پر نور شد

عالمی که تعبیر ایمان مطاف
چراگ شرک از خاطر و صندل زری
دور از رویه ملک لازم و روش

مجزه ۲۲

راویان موشگافان نکا
چون قمر بنیان همیشه شتر
کز سید ری بوجهل حسین
با جهود در شب آفرود
پس لعین گسین از راه سینه
ز در بخونوی بران روشن ضمیر
گفت بجائی تو اعجاز کنون
بسته باش لطف ازین قول تباہ
تا قیامت فرق آن طالع نگون

وز نضائقد نطق ازل کوات
از کسب زبانی باطل از حق
که چو شیطان بود باطل امین
ز زوان سرور بر باد ادرود
فطق از بنوده چون تیغ تیز
انگرا الا صوت چون صوت حین
و ز خوایمی بدود را نوق چون
هم به تیغ قهر حق تبت دیده
با در جرم از سنگ لام و عین نون

عالمی که تعبیر ایمان مطاف
چراگ شرک از خاطر و صندل زری
دور از رویه ملک لازم و روش
مجزه ۲۲
راویان موشگافان نکا
چون قمر بنیان همیشه شتر
کز سید ری بوجهل حسین
با جهود در شب آفرود
پس لعین گسین از راه سینه
ز در بخونوی بران روشن ضمیر
گفت بجائی تو اعجاز کنون
بسته باش لطف ازین قول تباہ
تا قیامت فرق آن طالع نگون
وز نضائقد نطق ازل کوات
از کسب زبانی باطل از حق
که چو شیطان بود باطل امین
ز زوان سرور بر باد ادرود
فطق از بنوده چون تیغ تیز
انگرا الا صوت چون صوت حین
و ز خوایمی بدود را نوق چون
هم به تیغ قهر حق تبت دیده
با در جرم از سنگ لام و عین نون

<p>جلوه گزینی تو از حکم اله نابکار و ناسزا نابل را تا شود اعجاز و شکر مستم ز آنکه دخل سحری بر آسمن شد به سبابه بسوی امه شیر و ز زمان دوشق بشد همچون کردل و نون نمودن در نیم بود چهل از شست و گردید پس چ باشد چایزده سیمای او گفت مه را چنان کن بود تقبلس گس دید از ان قلب پیود نور ایمان از دلش آمد پذیرد گشت کور از نور چشم کرد کار</p>	<p>گفت پیغمبر چه میجوای بجواه چمن خود از علم خود بو جهل را گفت از و خواهی کنون شوق امتیاز از هم میان مرماز پس گفت ایشان بشیر سهر ایما را چون بود شرف سر سراج را تیر ایماش دو نیم قدر بذر اندر میان نیک و بد شد چنان چون گشته ایما می باز آن مرد و دکان نون پس با یما می گریوست زود بل کسی که ز ز دیادوش بدید لیک چهل عصین نابکار</p>	<p>پیر ما پیغمبر سول که می بود کرد این بنگه دو نمود در این بزم چرم او سالی ماه و پهل گزید صد و نون و نون رویت از گسید بیجا با نشان و علامت از شانه شود بران دانش و مجاز</p>
--	--	--

دانش و مجاز
 بیجا با
 نشان و علامت
 از شانه
 شود بران
 دانش و مجاز

بعضی دو کون کمان ...
دفعه و فایز و کسر ...
مویز ...
نار ...
دو ...
نار ...
نار ...
نار ...
نار ...
نار ...

لما چو خرساز در خراب خاکسار
برزند و اتم بود با او جنگ
تا کار اینکار نگرود آفتسب
وز عرام و نار و اوز لغو دور
ش ز ندایش سازد گوشه جا
ز به زندانش کند تا زندگی
پیش از در هم ز راه رند باز
دیده اش ز دیدن اغیار کور
مال و شاخل بنگلی از بدی
خون ل نوحش اندش عوض لال
در دهن جانبات و قنبر
در برش سازد بجای پلاس
و آنچه فرماید خلاف آن کند

بشکنند قشیر کز آنکس
هم ز نهی منگش تصنیف
بهر مان باشد بر آن چون محاسب
باز دارد از ره فسق و فجور
قطع چون زوش کند از تیش پیا
بنده اش سازد به بند بندگی
پایش ندر پیس و پاک باز
سازد در گوشه چون سیت
زال و طبعش کند بر خودی
هم با نش سازد از گفتار لال
از فرمایرش بگرداند اصم
وز می حقیقش اردنکاس
هر چه او که بدین از جهان کند

چو کسر ...
عناز ...
چو کسر ...
عناز ...
چو کسر ...
عناز ...
چو کسر ...
عناز ...

بیت تا ک مخفی نماند
که درین ایامت سر کما ...
از قیاس ...
مست شاد و قفر و قاف و قطع
علاقه بر ای کتساب حکمیات
از اوار و وحالی با جناب

در وقت طلوع ...
علاقه بر ای کتساب حکمیات
از اوار و وحالی با جناب

<p>ز انکه آن مار در راه مادی گوئید حکم او محکم کار خویش سازد بیت تنگ و تنگ تا بپذیرد و را مایل موت چای تکبیر از جهان خواند بران هم بدینجا خالق کون مکان تا یگانه سازد این یگانه را پس راست چون کردی بهر گنایان آن قصه مر و میر فرق ساز از نطق خود و انقطاع معجزه گشتی بنویسمی جبهه اول و صلوات جامدنی در جاده همیشه بچنین گوید که بان خیر الانام</p>	<p>لی بفرمایید بیدی عاقبت کار او گردد مشر و کل کل از دارد تنگ عار نشنود ز و تس به جز ذکر صی و ز همه سازد چو مرده بر کران هر زمان باشد معین مستعا با پنهان خیر الوی رگانه را خلق را سوی جها و کب گشت رگانه و نبوی را حق باطل مثل وزیر لیل تار عاصیا شیر مردانند جها و کب شد بهم اعرابی رگانه نام</p>
--	---

رای همیشگی
 مادی بنات
 بی کسب و نیاز
 دوا قضا و تعجب
 تا ختم شود
 خفته در غفلت

در عالم با بیداری
 مستند است
 جاده است
 دل هم نظر بر
 است سینه را راست

که در صحرای زنده در رفت در دم
 چه بیدار ماند فارسی بختیغ
 دل استعمل است که بی بیانات
 در وقت نبوی راه بر زن نشاند
 عام دیده

جها و کبری زیادت بیای
 سخنانی در آن صراط مستقیم
 بجایه کردن بی نامل ماه
 مخالفت آن بی خا و جها
 اعضا با صراط
 ایشان کارزار
 کردن بت
 مایه
 ۱۵

<p>نیست شمع شمس از روی و ز گرفته باز چون کجک در زرد کوی از سمالش بز زمین بز دگر از سر زول تحت بز خرد و خوار و گشت کفر از گشت تابان چون ز نصف کرد گل شکار کفر از روی شد بجای خار خار آمد جلاوه کز بلبل شد بند جای شد هماره توکلن در جای</p>	<p>شکر با دار بکیر و عالم پس را از پنجه سنجید بر سوار بر دان بهین ماین وز ز بر آورد ز شیرین کون شد ضلالت از سنگ بد شد خزان بلل و حق ایها گلکین بیان بگلزار درون شاخ و برگ نخل طر سبزه و تر یافت زین شاخ گل در گمان سبزه و تر گردید دل از مرز بوم</p>
---	---

حجزه

<p>دریم طوفان غم شخصی روح زنده میسازد چنین از مرل غم</p>	<p>میرساند مژده کشتی نوح بل گسل عیسی امان از نوم</p>
---	---

<p>صلیبت چه صباد نمود که سلام ویای سخانی نوز بناز برای بود چو است در بیابان در زمانه سینه دور عباد خود نظر دیناری از ایسیا کو دوشسته اند از کوه و شگفتی این باشد و چمن آنکه چون عسبی بر ابراهمان بر دندیس طوطی بود نام شخصی عسبی علیه السلام بود کشیدند در آن واقعه بسیار از چمن و قطبش یک معنی از خدا چنانکه عقیده است</p>	<p>روزی آن اعجاز آموز کردت سارا همه گفتند ما بتو گردیم و در امیت دل ترسانی هم از تملیت پسین بجز عزت دین شکل خفای پسند در می کرد از دم پس بگرد از فضل هر که را گوید سعید شد ظلام از دلیل تا دل نفور</p>	<p>دیناری از ایسیا کو دوشسته اند از کوه و شگفتی این باشد و چمن آنکه چون عسبی بر ابراهمان بر دندیس طوطی بود نام شخصی عسبی علیه السلام بود کشیدند در آن واقعه بسیار از چمن و قطبش یک معنی از خدا چنانکه عقیده است</p>
<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>	<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>	<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>
<p>معجزه ۲۵</p>	<p>معجزه ۲۵</p>	<p>معجزه ۲۵</p>
<p>در سخن رضوان حق فوج قدر چار صد بر یک هزار</p>	<p>هم گویند ایچنین بود باری آن شکر کمال قدر</p>	<p>هم گویند ایچنین بود باری آن شکر کمال قدر</p>
<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>	<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>	<p>دعوت دین حق از قول معجزی تو که خواهی نمود سلب سازیم از در و صلیبت بنیگمان سازیم مانی ساخت آن شاه سلاطین بهدر اندم جان در و آمد اکره از برض به و ایل کو سمیع است بصیرت پیرایمان خالی از کفر گشت پزیرین کو که فرمی بنور</p>

جمع غزلی با الف نون
جمع کرون با زینده
خاکوشا خان
داکاران و در بیان
دوران در صبح
خدا هم نظر دل غنی
عادت شود در بیان
را می کند از در

<p>ایک با نذر ہی نابود بود تنگ شدنشان را حصار زندگی مجزرا کردند یک فراسخ از کلی برفون خیزد موج بطش شکر خود را پریشان یک شدر وان نهی از آن چو سلسله خضریان آن آب چون میراب</p>	<p>وانچه بیایست آن موجود بود فوج عطش آمد چو در تازنگی باز ماندند از طریقی تاخت تاز مان بکوه انجم شد باران عطش پس چون دید آن سر و پیر و مسرا در نهاد انگشت جامی از بسیل مانند نیش آن هم در آب</p>
<p>مجزره ۲۴</p>	
<p>واقف سرعیاں و هم نهان طرفه جو شید از آن آب شیر پس بیاسوند از آن تاسی هزار</p>	<p>روزی آن نای فرامی جهان کرد در آب قلیل ستاد تیر بودل آن قابل یک مرد کار</p>
<p>مجزره ۲۵</p>	
<p>الف کس اگر دیر آن نیک و</p>	<p>پنجین از نان چار استار جو</p>

سلسله
 بر روی حصار بود
 چنین است
 مینیت
 است با فوج
 در تازنگی
 است آن ده در
 در بعضی
 در سنگ از
 موضع در
 نوالغات است
 که استار با یک
 چوب از چمن
 شمس
 الف

عنوانک بود همچو بل جانور نیست که در آفت زمین شناک می نماید جزئی از صفات کوهنیزین نیایش و در بر این عنوان نمونک بود که در اول نوشته ۱۲

تا با باو از نشاست اعمال نشان	میر چشم حق مرا سازد نشان :
خواند ایشان را شیره کونین پیش	داو در مو غلظت از خنده پیش
پنبه غلظت ز گوشان برون	بر کشیدند بحر جان زهنون

معجزه ۳۱

کرد میگویی شخصی از عرب	بر نبوت زان نبی طلب
گفت باشدش هدم بند الشجر	بش که چون سید از سن خبر
چون گفت این آن درخت از بیخ تو	تقلع گشت و دو آن نذر بش
گفت باو ارحم حق بر تو نزول	تو نبی شد باشی هم رسول
بر تو هم نه آل تو باو اسلام	بر عدویت لعن الی یوم القیام
و بی چون طالبش بیدار شد	دو در ایمان را بار و دار شد
تا درخشیدند از نور هدا	شد ضلالت الظلام از وی جدا

معجزه ۳۲

بچنین گویند از باب شناخت	لشکر غوکان ز بحر آورده تا
--------------------------	---------------------------

<p>تقدیرت ناپسند چوینست خفاست غیب خا بود سر و چون بود کعبه صفتی زانکه من پیدایم کما قال المرقا علیما فان وینعی وجهه رین لاجه بومهر یزه را</p>	<p>ساخته کرد و خلی بی</p>	<p>خست است از همه غارتگر</p>
	<p>مردم بد بدان خیر لانا نام قلمم تو اوج حرم آمد بچو ش از ضنا و گشت خالی کاخ خا حال غموکان گشت گویا لکن</p>	<p>لاجرم کردند از آن آفت پیام چون سیدین همگین سانگوش بر دعا برداشت خود رو پست وز وعایش شد اجابت کارن</p>
	<p>معجزه ۳۳</p>	
	<p>روضه رضوان حق جای نشین از خدا باد ابر و رحمت و سلام داشت روغن حرم حق با و ابرو زان بولان کن بدی قی جمال زانکه کل من علیها هست فان</p>	<p>حضرت جابرین کرد دنیا و کرد باری از شکر کل لانا نام بذل طرفی بی راپس درو خور و یگونی چهل پنج سال پیشکستش سنگ آفان</p>
<p>معجزه ۳۴</p>		
<p>بومهر یزه را چنان چندی شتر</p>	<p>کرد بذل از دست خیر البشر</p>	
<p>بومهر یزه را</p>	<p>بومهر یزه را</p>	<p>بومهر یزه را</p>

خوردوی بخشید از آن باستان	شش گیند در ظرف سال
بلکه چون کان قتل آن بود	از آن تفری چیزی نقصا بود
که جهان چون حضرت عماد	لیک وقتی کشتش فقدان شد

مجزه ۳۵

شد مشهور از سواد خود سومی آن	روز فتح آن با عت کون در کان
صاحب حق را بشد و حق را جز	گفت پس با الحق باطل نهرق
بر رخ از بالا بیفتا و شیب	شد بتان ازین سخن یا از لب
ساختند از پیر خود چون نقش	با هو ان و دان و می ک جا
نار را باشند و عقبی و قود	شد بدینا در دل شان نقود

مجزه ۳۴

بر رخ زینت فکند آن بن	پنجین گیند کان الجسن
را ب او از رخ خوبان پیر	گشت از آن با بروین فرین
تا بر رخ از آن گلگون کشید	ز ابرویش آبروی گل خشید

مندان با کشته شدن
 از آن تفری چیزی نقصا بود
 لیکن وقتی کشتش فقدان شد
 روز فتح آن با عت کون در کان
 گفت پس با الحق باطل نهرق
 شد بتان ازین سخن یا از لب
 با هو ان و دان و می ک جا
 شد بدینا در دل شان نقود
 پنجین گیند کان الجسن
 گشت از آن با بروین فرین
 ز ابرویش آبروی گل خشید

سازد هر چه بگشاید قلب گلاب
 پس چون هم آیدین خداوند کریم
 رحم فرماید بسال انبار ما
 در و بدادنی که ما را تیره رو
 برو می بر آید اصحابش بهاد

بخت نسیان آنچه بود از خواب
 گو بود پیش از همه را هم کریم
 تا بدان بینا کن انبار ما
 سازد از این شفا عفت سست
 انصاف صلوات الی یوم الدنیا

مجزه ۳۷

گفت آن سرو طفلی نیر یار
 گفت بشناسم ترا هستی سول
 ذات پاکت مرکز دوز زمان
 گفت گفتنی راست تو ای شاه باش

من کدامم گر شناسی کن یار
 گشت قرآن از خدا تو نزول
 مرجع الهی من آسمان
 در محاد رحم حق باو باش

مجزه ۳۸

بچنین پرید از آن کو بود لال
 بیتا ل گفت تو هستی سول

که نیارستی که سازد قیل و قال
 گشت لولا که ز بر ای تو نزل

بخت نسیان آنچه بود از خواب
 گو بود پیش از همه را هم کریم
 تا بدان بینا کن انبار ما
 سازد از این شفا عفت سست
 انصاف صلوات الی یوم الدنیا
 من کدامم گر شناسی کن یار
 گشت قرآن از خدا تو نزول
 مرجع الهی من آسمان
 در محاد رحم حق باو باش
 که نیارستی که سازد قیل و قال
 گشت لولا که ز بر ای تو نزل

<p>ببالک سر در درخت ۳۸ احوال ۳۹ قتل ۴۰ شمشیر</p>	
<p>۳۷ اوات پاکت حمزه للعالمین</p>	<p>جلوه نوح را اندر زمین</p>
<p>معجزه ۳۹</p>	
<p>روزی بر داشتند ۳۸ و در دیده بدو لاله ۳۹ وین آتش گردید از آن سر زمین ۴۰ بن بدان افزود و نوز پیشتر</p>	<p>جان اول با او باقی شد ۳۸ آب فخری از آن کرد که آتش ۳۹ در می شد در و از آن حلت گزین ۴۰ گوید از کحل از او همیشه</p>
<p>معجزه ۴۰</p>	
<p>۳۹ کرد باری قناب انبیا ۴۰ دست برفق سر علول عمر ۴۱ وزیر شفق بدو کرده خطا ۴۲ بود میگویند تا عشق نوان</p>	<p>سومنان رکشت از دل سپید ۳۹ گوید اندر آسمان دین قهر ۴۰ گامی عمر تا عمر خود شبی شاد ۴۱ حضرت فاروق گوی نوان</p>
<p>معجزه ۴۱</p>	
<p>۴۰ نغمه ما قال فریدن دابرو</p>	<p>نیست شویب را جان اندرو</p>
<p>معجزه ۴۲</p>	

کینان
 قمری و خورشیدی
 شب و روز
 شده و در دستمال
 فاسک مخف نین
 مرد جوان
 قول تا نوان
 مرد زن روان
 نسیده و در آن دیده
 پیشه تا هر که در بیان
 در آن کوز شیت و
 نسیده و ضعیف
 و نوان نشوند او

نجان بود
 نسیده و ضعیف
 و نوان نشوند او

گرم کردی دوست پاش را بر اثر		الرش سوزان پیامد در خبر	
معجزه ۴۸			
از بوش یافتی صحت سقیم		وز دعای ولپه زادی عظیم	
معجزه ۴۹			
وز دوش بگریختی رینعون		به شدی از ماش ستن جنون	
معجزه ۵۰			
شد ز رش عالم شیرین مقال		یعنی از آب مان پاک لال	
معجزه ۵۱			
از لعاش کوه آب حیات		یافت سستی استسقا نجات	
معجزه ۵۲			
چشم عمی از دوش می یافت		طرفه کردی اطلاع از وی	
معجزه ۵۳			
مالش ستنش نمود از سر دست		اهل قوی بر عضو مسواخت	

عظیم است این معجزات
 با حق تعالی
 در این عالم
 که هر روز
 می آید
 از طرف
 حق تعالی
 برای
 بندگان
 که ایمان
 آورده اند
 و عمل
 صالح
 می کنند

خواه زن و مرد
 بزرگ و کوچک
 و غنی و فقیر
 و عجم و عرب
 و هر که باشد
 در این عالم
 که ایمان
 آورده اند
 و عمل
 صالح
 می کنند
 است لاله

این معجزات
 از طرف حق تعالی
 است که هر روز
 می آید
 برای
 بندگان
 که ایمان
 آورده اند
 و عمل
 صالح
 می کنند

معجزه ۵۲	
در زمان بعثت آن خیرالانام	اجزادات آمدی ببری سلام
معجزه ۵۵	
چون بپرستی بر باد اسلام	آمدی با وی بھائیم در کلام
معجزه ۵۴	
تا شنیدی هر که میشود طینین	ز هر حق باد ابرو سحر نسیم
زرد آن خیر الوری از زمینین	در سخن می خواندی حصا
معجزه ۵۷	
بر دمایش سنگ و اشجار زمین	بالسان تو بگفتندی امین
تا شنیدی خلاق لحن شان	بر فصاحت میشدند چنان نشان
معجزه ۵۸	
لاجرم دیدند چون بل نفاق	روزی از فرمان و سنگ صلوات
بعضی از قاف نفاق آمد نفاق	سختی در دیدگان چون وقود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

مجلس ۵۹

بزم غریب آمد چنین اندر شب بود
تاخت خیر الوی حال بنام
و آنچه باشکست فرق بنا کار

بود طعونی چو فرعون از یهود
ساخت شاخی کام آن طعون تمام
طرفه شد و اصل دار البوار

مجلس ۴۰

برزبان صاحب این نکته را
در شجره دید چون عروفت
فرمان بوم و بر شمشیر
شد ز حیرت در نهم سال تخمین
آمدند از نسب پیچیدگون
گفت اینک روح الامین
میکنند الان سیدانیم راز
ماه مندیجا کون خوانیم نیز

چار تکبیر بنویس تا خوانند
شد ز دنیا چو زمره طرف
سوی زمینسان ز در بر
کان سر هر دو سربا موئین
وز فرخ خالی غمها پروان
رفت نجاشی ازین دار کین
مردم آنجا بر آن جان نماز
چار تکبیر بنما از آن عزیز

و تا نداشت خبر الوی این
و در این شب غریب آمد چنین
و آنچه باشکست فرق بنا کار
مجلس ۴۰
برزبان صاحب این نکته را
در شجره دید چون عروفت
فرمان بوم و بر شمشیر
شد ز حیرت در نهم سال تخمین
آمدند از نسب پیچیدگون
گفت اینک روح الامین
میکنند الان سیدانیم راز
ماه مندیجا کون خوانیم نیز
۱۲

این گفت و خواند بکبر صلوت
وز برتری رک و ارف
چون ز کبر است شد فارغ مسلم
بل شجورای ز بد کل کائنات
گفت لا اله الا الله
لا جرم کردم بران بیجان نما
باز پرسیدند چون باشد چنین
پس نماز مقتدی ای مستدا
الغرض زینسا از ان صافی و روان
بلکه هر چه آید صد و راز او لیا
پس کرایا را که آنرا در مسلم
ز آنکه آن بحر است ناپیدا کنار
پس کفالت عقل پر فنور

رخ بقبله قبله گاه کائنات
کرد استغفار با بعد از نشن
واو پرسیدند از ان خبر الا نام
تا دیت برت غائب صلوت
ویدی چون و او چه پیر علم خبر
ورنه بر غائب کجا باشد جواز
حکم دین فتوی شریعتین
چون شود جانی بگفت از افتدا
آنچه شد نظا هر حد باشد بر و ن
نیز از ان عجا صد ال انبیا
آرد و خود را بدان ساز و علم
نیست مرغ سدر بر روی کنار
کی تواند کرد از ان عیان عبور

این گفت و خواند بکبر صلوت
وز برتری رک و ارف
چون ز کبر است شد فارغ مسلم
بل شجورای ز بد کل کائنات
گفت لا اله الا الله
لا جرم کردم بران بیجان نما
باز پرسیدند چون باشد چنین
پس نماز مقتدی ای مستدا
الغرض زینسا از ان صافی و روان
بلکه هر چه آید صد و راز او لیا
پس کرایا را که آنرا در مسلم
ز آنکه آن بحر است ناپیدا کنار
پس کفالت عقل پر فنور

مجموعه کتب

<p>می گنم کنون برین نام القفا و بیجان سازم صحایش نشا از همه مخلوق بعد الانبیا</p>	<p>الاجرم زان کجابه آب صفا خلعتی اخلاص را کرده و ثار بیجان شانس حق را صفا</p>
<p>شماره از فضایل پیرالمومنین فصل اخلاص الله الشدین با دو سپادین و تحقیق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما</p>	
<p>اگرم انعامی آن صدیق شد چون نگردد و قدر او پیش از همه صدق را گوهر بر او کرده نثار شانی ازین اقبالی الفار او بود بان شمع سفارت بیانا خواند و کرد او را خلیفه کیش خواند آن خیر البر یا چند بار تقدیس شد جهان را مقدا</p>	<p>در و لائل کرده چون تحقیق شد آه او دین حق پیش از همه از همه چون برگزیدش کردگار نور اول است اول یار او کم نیل پیرانه و ار آن یار غا تا بهمین آتی پیغمبرش بل نماز اندر پس آن یار غار بین چه عالی او را کرده خدا</p>
<p>دولت بیان خدا دولت بیابان دولت و قیامت اول همه مومنین اول همه مومنین اول همه مومنین</p>	

در و لائل کرده چون تحقیق شد
 آه او دین حق پیش از همه
 از همه چون برگزیدش کردگار
 نور اول است اول یار او
 کم نیل پیرانه و ار آن یار غا
 تا بهمین آتی پیغمبرش
 بل نماز اندر پس آن یار غار
 بین چه عالی او را کرده خدا
 اول همه مومنین
 اول همه مومنین
 اول همه مومنین

<p>بود بعد از انبیاء و المرسلین ذات آن خیر الخائفین بود پس فرق فی مغز عدویش سنگ دشمنانش میخواری انشان</p>	<p>الفضل فضل ترین اسیرین و انام ارجد ایشان بوس گوهر حشمش با دانتار و دشمنانش بود انشان شان</p>
--	---

مضی محاکم اخلاق امیر المؤمنین علیه السلام مؤید منطوق لامر
 الوثوق حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنه

<p>طالع لامع بشد حضرت عمر بود با بگریز دیوار نطل او دین باطل شد ضعیف حق قوی لاجرم او را لقب فاروق شد کاردی آیت بوفی رای او گریزدی بعد از وی بودی عمر گو بود حق را چنین بوفی</p>	<p>ثانی از اوج خلافت چون قمر عدل دیوان دل نی غل او تا بر او دین گزید او بر سر ز حق باطل هم مفروق شد بود از نسیان بن حق پیری او تا بگفت اوج نبوت را قمر چون نگرود پیشوائی را سزا</p>
---	---

ع
 قلم بود با بگریز دیوار نطل او
 کمال الیقین علی العبدین
 ان الله یطهر من یشاء
 من ینظن العاصی
 فقل
 ما زاد الوثوق فیها
 من انکر ربی
 بوی انحراف کمال
 از حال مطهر
 لو کان من حی المکان
 من الخطاب علی العبدین

ع
سومنان را بحر اوراحت فزا
فرقین تا بر فراز جهلشان
زین جهان فان او و او دین
پشت بازو بر بر این فریب
داسن دل گشتن ازین گلشن کشا
دعوت عشوق لایبی بگوش
تا دوتی فت یکی آمد براه
ظلم حرم حق بران محدود با
ماه مه را اگر و کار عالمین نه
اندلی جهان کرم انفاق لایب
دانه گوی فصل این بیدان رود
خوبی بخشید دو دختر بدو
جفت چون ان طاقان چون شد

بود قهرش کاوان لیهان گزاف
برود و شهرشها و کجاست شان
سوی اخلد شد حلت گزین
شد بفرودین او ننگ بر
راحت جان دران گلشن نشان
آمد و جام و صاش کرد نوش
گشتن گویان ایستدنی سروا
دوست مقبولش عدم مرد و باد
دارد اندر و سنانش تو من

اندلی جهان کرم انفاق لایب

بجد بگرد عشقشان بود
شد قران تا هر یک ان اختر بد
زان ناس نامی انورین شد

دانه گوی فصل این بیدان رود
خوبی بخشید دو دختر بدو
جفت چون ان طاقان چون شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وز برای حق نمود آنچه نمود
گفت خواهد شد بخت بحساب
بنیابر ابد بود بگردنم
کو بهول نذر هر دم سازد غلام
از نوان جرم حق محروم و دور

بر حق و بر راه حق تا بود بود
تا در القدر نبوت راضاب
اضل خلق است او انحصار
تا بر وزی بر همه باد اسلام
با دخصم نشان جو بود بر سر

برخی از ساقب جناب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عم المیرزا

داستی پیش از همه حضرت علی
تا بشد دانش علی مفضل
بصیح قتل در حیرت علی
زان بگفتا لقتل ان علی
آمدند ردین حق عود و وفار
طاعینان رشیخ او طاعون بود
فستشامی وحدت اندر و سبیز

بعدت در حصار سو قدر علی
برگزید او را حق از عین رضا
شکر و شکر خدای صفا علی
دقت بود چون یکتا علی
تا بر او روز نیام او ذوالفقار
طاعینان را عون او طاعون بود
خاتم ختم خلافت را نگیین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اجماعت است مروازه علی
 هرگز خیر لوری باشد ولی
 در مجال سخاوتش بی شکلی
 سوسنان رازان علی آمد ولی
 والی ملک لایت اعلی
 بان در است هر چه می گوی بجا
 گو نکر داخل صرا کرده دثار
 بل با غوامی لحن پر خیر
 شد بشان دیده فرخ جو ز غرا
 ساخت سینه را آتش کینه بجاب
 تا به سیم گم می لیل و هنار
 پس فریغی گین چن در اولوق
 راه رضوان خدا کردند کم

گشت از ان نورش یگر بجلی
 وان یقین کردید مولایش علی
 بابنی تا حب هر دو شد یکی
 که ز بنی باشد علی ان از علی
 هر که مولایش علی شد ولی
 لاکن این دولت کسبت بد بجا
 جان بود بگرو عمر عثمان نشان
 رفت در غار غوایت شمشیر
 وزیران بخصیج دل را با باغ
 و ز حسد پر باد کرد همچون باب
 در روان چون اشتران کما
 در سیم طغیان سر شدند بوق
 کی شود حضرت علی موالی بهم

نور در وقت
 ای و طاعت
 صلی علی محمد و آله
 ز بار از اجازت
 علی باقی است
 که باقی است

محبت و مدار از حضرت
 جانب مجاهد و کربلا
 حضرت علی و حضرت
 باقی است

مولده مولی که
 ز یاد این که
 فو سوسنان الخصال
 علی
 بون
 و نام است
 نشان

همان ذوق لودن می
 صبیق هم فادوق و
 کمالی خالق بان
 کمالی خالق بان
 کمالی خالق بان
 کمالی خالق بان
 کمالی خالق بان

ما نیت می بیند
باین لایح
توان او را غش غشا
کلمه نفون دین
لطف و بار بیا کید
لفظ و تاپس گوی
دفع کرده چه لفظ
اول نمی رسد

بل بشطاعت نشان اولین
لاجرم گشتند چون یوحرون
تا کنند این نمودیان با نومی
بجز زبان کو پرخ آورد دست
در ملاک نفس خود کوشش نمود
یان بیابنگر بزی لاخذ و زو
پس بنی لاوتا و در اصحاب
سرمه کردند چون شان زویل
شعبه عیسی چون بدار اند خرنید
صاحبان چون شد این طمان
پس نیکان کس نگر و و بگال
وار و نیا و شود و خوار و ذلیل
تا بصدق خزان هر چون ب

پرو بیرون از دل میان انصیا
از عداوت های نیکان پرو
و اما از ایشانرا اجست جو
ز و کلوخ او خود خود در اشکست
خوش اندر خون او جوشش نمود
نارشان را ایشانرا دست
هم بسوی سو قد نار خلیل
طرفه طیر و جوضن بجزریل
از بیداران شنیدستی چه پید
و شمنان گشتند از ان کالجا
بل نفس خویش می ساز و وبال
بهره و از نعمت ایمان قلیل
و قند در آتش ذات اللهب

۱۳۳
باین لایح
توان او را غش غشا
کلمه نفون دین
لطف و بار بیا کید
لفظ و تاپس گوی
دفع کرده چه لفظ
اول نمی رسد

است که بجز روح گویند و نانی
بخوان کرده است یعنی که نیت
است که برای آن نفس شقی
نمردن ماند که ایضا در آن
این است که چون آن بول
از عیسی علیه السلام
کلمه نفون دین
لطف و بار بیا کید
لفظ و تاپس گوی
دفع کرده چه لفظ
اول نمی رسد

۱۳۳
باین لایح
توان او را غش غشا
کلمه نفون دین
لطف و بار بیا کید
لفظ و تاپس گوی
دفع کرده چه لفظ
اول نمی رسد

باین لایح
توان او را غش غشا
کلمه نفون دین
لطف و بار بیا کید
لفظ و تاپس گوی
دفع کرده چه لفظ
اول نمی رسد

فرد بزبان گوید
بدرج فدا و حق سبحان

تا با بیا می کشید آن کار و
نشو و دقوی که ز قوا العذاب

بعد ایمان بود چون کار او
بهر زمان کرد برین جر و عیب
بچو کافر زان خانه خراب
الغرض کرد و عذاب ز گون
بزربان ز اندین فرقی نماند
تا یوم الدین شود این ما دین
ماند راست لب حق خود او را
کن همی گویم سزایین گشتگویی
بلند از هستی تو بدراج رسول
کن بجان باد و ستانش دوستی
تا کارائی ز تاج چهر نشان
که رضای حق نخواهد شد
پس چینی دانی یقین نامی شای

تا با بیا می کشید آن کار و
نشو و دقوی که ز قوا العذاب
بزربان یا بدینی گشت تریب
ز آن می بودند نه هم رضی کن
در غلوشان ما لایق یقین
در کویران و فیها خالذین
از کلام بر غلام گسرتان
را چو شوی زبان از سبشی
بچو تیر از قوس حق فضول
ور نه تی مغز و سر بر پوستی
تا بجان بکشان چو نشان
تا نداری تو بتیش احیب
سبحان حق باشد یکی

تا با بیا می کشید آن کار و
نشو و دقوی که ز قوا العذاب
بزربان یا بدینی گشت تریب
ز آن می بودند نه هم رضی کن
در غلوشان ما لایق یقین
در کویران و فیها خالذین
از کلام بر غلام گسرتان
را چو شوی زبان از سبشی
بچو تیر از قوس حق فضول
ور نه تی مغز و سر بر پوستی
تا بجان بکشان چو نشان
تا نداری تو بتیش احیب
سبحان حق باشد یکی

بناش سزاوار
بکس که دانی
و که از آن تر
بسیار است
از ایشان بجز
فرد بزبان گوید

انسان بالکم
مطلق و من فراد
بیون نادینجا
تخانیرون
بهر سون
ذیت عجم زای

کی بیایی تویی را عکسار
حال غضض کینه را دانی همان
بغضشان را غضض خود بمنو نام
کن کنون روشن بیان عالی
ثبت بر نام ازین دو کس کلام

تا بیای شان نگر و جان
چون می خیم شذنی گمان
را که خود مرویست کان خیر لانا
پس کرا زین دو بود منولی علی
شد سعادت اینکین اندر اام

شخص اول

خوشتر از صبح حجاب است
تا در و فرقی نمی در دروا
بست و بر آثار پانهاد سپهر
جان و دل فرمان بسا بر سنن
با سنن مانوس همچون شمشیر
بسته دارد و اسما شسته و تن
دوستانش را بجان دل حبیب

یا کسی که دانا سو و چو زیت
حجاب صحاب نبی وارد سوا
بر بیان در اتباع شان کمر
وز نوال امتنان ذوالمنن
در فرار از حلقه بدعت چو تیر
تا بیای طائر شرع متین
بهر حقیق بدارد آن لبیب

نمست دادن
و منست نهادن
نامی هست
از نامیهاست
صفاتی حضرت
بسالورت
سخت صابر
مبتدا و اینها
بنی کج
و فتح نون او جمع
نست
حسنت
سین جانشین
او جمع
نست

منقح اول و اولت
چون بر خیزد
چون بر خیزد
چون بر خیزد
چون بر خیزد
چون بر خیزد
چون بر خیزد
چون بر خیزد

سلطان روی

بناظر برین بن

صومعه

مصلحت

و در طایفه

هم ز عدایش چنان نیز بجا

ورره رضوان آن بی جلیل

سجدهش ما و مبلجا هم باب

ذکر حق جلوهش همچون ملک

یابد از یادش سینه سکون

هدیه بر با وی خود سازد و در

در محرم میکند با قلبش

تا فرساید برش شهید گردا

با و نازل رحم حق و اسم علییه

با دل جان بزرگان باشد

کم نزل ستاره همچون سنگ

مظلمین در وی چنان مایه

جز بزرگان ناید قرارش بکنفس

مان بزرگتر آمد درون

از آن حق صلوات علیها درود

صومعه و ذکر و قرأت قرآن به

رحمت رحمان خضی و بر ملا

گوشد این افعال را مستند الیه

شخص ثانی

یا کسی که شارب مطالع نکون

و اما و طاعت نفس خبیث

نیست در مسجد قرآن بکنفس

در چه بدعت فتاوه اشکون

سحر و نافرین و حدیث

مضطرب و حج طیر اندر نفس

و در طایفه
مصلحت فی الاله الخ
مصلحت فی الاله الخ

مصلحت فی الاله الخ
مصلحت فی الاله الخ

مصلحت فی الاله الخ
مصلحت فی الاله الخ

مصلحت فی الاله الخ
مصلحت فی الاله الخ

این نظایر است
مرد و زن است
بنا بر این است
استهالیان نظر
در این است
مرد و زن است
خطاب

فکران
لونه از
نیرون
سیرکی
ایمان
س

بایقین طرفه کرد و چو دیو
سازد آن زهره چینان مبلدا
پای پاکان میرود آنجا
یا سراسر ماتم است این مایوس
یا فراید شادمانی چون یزید
یا بود شیطان ملعونش علی
دام شیطانست هم تریبون او
ز القات نیت دیو مرید
از طریق مذهب اصحاب
بسط میسازم کنون دست نیاید
از شر و دیوانه جان
ز و جرب نفس شیطان لعین
یکدم نزل بران ختم کلام

مگر ملک بخار و زان رنگ ریو
بل چه عادت اندران چاه بلا
در حیان جانی بتر از آنجا
پس باده انصافم ای اهل شعور
یا شود زینها علم اندر دل عزیز
فانسانین انمولی علی
بین خور و تا همین تکلیف او
مهر زبانی تو گزیند سید
پس چو پدین گیری کنار
من برر گاه که برم کار
سستی که زون بدان شهر جارا
سستی مستقیم تنجیر
بزی آل اعجابش سلام

موتفا
ورانه شده
غیاث
سیر
بضرس
از آنجا
عینی
س

سیر
سیر
سیر
سیر
سیر
سیر
سیر
سیر
سیر
سیر

فصل فی فضیلت نماز و صلات
از نوال اندر صلات

خانه کتابت حیات بزرگراه است لطایف و مسلمات
و صلوات بر خاندان کائنات زبده موجودات علیه
افضل الصلوات و الایمان

حرم کن حرم ای تو خیر الرحمن
کز کرم دومی زلیان مایه
ای ترا الغد ز تو نسیم
از نوال اندر صراط مستقیم
از ره انعام عام خود نما
وارمان پروردگار اوارمان
تا بتوحید تو لغت این مشنوی
پس بکن در خاص و عام
تا بنظر حمتش منظور کن
کشتی وی خطا عفو از عطا

سازگاری کا ساز عین
مفیع کردی تو ما را پایه
نیست ما جز تو معبود معین
پس بنامی تو داری نسیم
جاوه ز غم غلبه را به با
هم ز قید کید و کمر بان
کرده بهین در است معنوی
چون بانعامت ما شد تمام
کوشش جان و دوش مشکور کن
گر بجهت از کمال و صرف خطا

از نوال اندر صلات
مستوفی کتب
مستوفی کتب
مستوفی کتب
مستوفی کتب
مستوفی کتب

در وقت خوابیدن بر سر او روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوابیدن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد

عنه کلکهای مقصود کشتا
وز پیش خندان مرابا و
وان زمانه کاگردان
پنگنده با جسم اندر سبیل
درمان از شر شیطان
تا بپوشد سر کرده قدم
وز جوارش هم مسرور کن
بهر عینیا نم بد رگه رفیع
وز گروه بخت بیدار نم
هر فریق از حق برین گشتار
بر بهمه از سوسان سوسنات
کن بوم الدین ز رحم سرمد
و فرغ عینیا سازی لیف

ای توانی تو که سازی ما بشنا
ساز از آن آغا غم برون
تین بود جلگه بر قافل
رازل روح کند قصد ریل
واروگن باخیز ازین ارم بر
در رسان کن بجای قدم
تا بدیشان اضم محشو کن
ستید کونین رسازی شفیع
محو نور از نور ویدار نم
کن خفیف از جو خود افعال
رحم فرمای جسم کائنات
جای مازیر لوی احمد
تا شود اندم سوار بر خفیف

در وقت خوابیدن بر سر او روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوابیدن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوابیدن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد

در وقت خوابیدن بر سر او روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوابیدن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت بیدار شدن روغن بادام شیرین بکشد
و در وقت خوردن روغن بادام تلخ بکشد
و در وقت آشامیدن روغن بادام شیرین بکشد

سلسله است برمان گزلبان دانه
فانزوزل نوزن بنوزل
نوزن بنوزل نوزن بنوزل

تا جوان عیسوی لایسته
زان چه کارم بشنویم یا شنوی
کو بعدا بلیس تلبیسش سوه
ما زیر استین راستی
گوید او نا حال تو سر و نو
او کجود این نالی آن شو
اوین نوی مال فارون نو
نفس این هست ای بس تو
تا نه در بند خودت ساز و نحو
کز شرط راست راهج روی
تا ز تو ناید سواش سر و
رهن اشیطان بچوالت محو
او تو هر و شوی با هم سو

کسی و پر لقمه لشکول گدا
سن نیست کردست به خدا
ایک این نفس کجین بشیا یا
چون ساق و شمنی زوی او
تو ز پری ایچو عوجون قدیم
تو و پای نو و گور او یحی
کاندین و النعیم اسیر و ز
پس نفین انی تو ایچو خصیت
پر خد زین دام او ما دام بار
خواه از و سواش خن با سواس
زان تصار این واروان طعم او
ز زهرول باشد چو این زود و
در ره عصیان با العالمین

عنان در این بی زبون
بغیث و بخت سلسله
زبون تویم بعضی برون
چون تا سواش سواش
تو ز زهر و ناله
بازنده و شکر
سلسله است برمان
فانزوزل نوزن بنوزل
نوزن بنوزل نوزن بنوزل

نوزن بنوزل نوزن بنوزل
نوزن بنوزل نوزن بنوزل
نوزن بنوزل نوزن بنوزل
نوزن بنوزل نوزن بنوزل

فاستغذ بالمدین دو بدکا
 آلمان گربندی پشان شوند
 هر دی از عمرانی و اسپین
 اگر خدا خواهی پس از غیر خدا

قال شان صدیکی راست بود
 اول ثانی و ثونانث شود
 جز بیادتی نگردی منطوب
 چون در است من و شو من و

رباعی تاریخ طبعی منظوم در است من نتاج طبع
 سخن با لفر است مصنف مدد معانی نوال اطلال کماله

با و چون با و وزان این منطوب
 وز بی تاریخ طبعش لفظ با

قطعه تاریخ من ریحات قلم اعجاز رقم و لوکی الرحمانضنا

بلند است مضمون این منطوب
 مصنف چه داد سخنها بداد
 خدایا بود نوشته حضرت
 فیصل محمد با لکن غیان

چو جان درین متن موضوع
 کز و نیزه نظم مرفوع گردید
 درین فرزعه آنچه موزون
 بر لافظ هر چه مطبوع گردید

این تاریخ منظوم در است
 با و در است من و شو من و
 از کمال خود جهان را منطوب
 با و زانند بر در است منطوب
 چو جان درین متن موضوع
 کز و نیزه نظم مرفوع گردید
 درین فرزعه آنچه موزون
 بر لافظ هر چه مطبوع گردید

ع
بسیار خوش فکری و حسن
کلام سخن سنج مطبوع کردید
قطعه تارخ طبعه شمس طویا طبع سعید از این
سوای حافظ احمد حسین صاحب وقته انقالی بحسب تیر وین
گفته مولود مرشدنای من
سال طبع بیع من گذشت
قطعه تارخ طبعی من جلوات طبع نجلی مولوی قاسمی کابل
خوش این مثنوی تازه ضمن
بیان چون باوصاف صنف
بکن انصاف چون یوم و اصل
چنانست آن بنظم و نثر کمال
ببود از اولین و آخرین آگوی
بین مثنویش کز فصاحت
بیاض او چو مهر نیم روزه

۱۲	۷۸
بسیار خوش فکری و حسن کلام سخن سنج مطبوع کردید	بسیار خوش فکری و حسن کلام سخن سنج مطبوع کردید
قطعه تارخ طبعه شمس طویا طبع سعید از این سوای حافظ احمد حسین صاحب وقته انقالی بحسب تیر وین	قطعه تارخ طبعه شمس طویا طبع سعید از این سوای حافظ احمد حسین صاحب وقته انقالی بحسب تیر وین
گفته مولود مرشدنای من	گفته مولود مرشدنای من
سال طبع بیع من گذشت	سال طبع بیع من گذشت
قطعه تارخ طبعی من جلوات طبع نجلی مولوی قاسمی کابل	قطعه تارخ طبعی من جلوات طبع نجلی مولوی قاسمی کابل
خوش این مثنوی تازه ضمن	خوش این مثنوی تازه ضمن
بیان چون باوصاف صنف	بیان چون باوصاف صنف
بکن انصاف چون یوم و اصل	بکن انصاف چون یوم و اصل
چنانست آن بنظم و نثر کمال	چنانست آن بنظم و نثر کمال
ببود از اولین و آخرین آگوی	ببود از اولین و آخرین آگوی
بین مثنویش کز فصاحت	بین مثنویش کز فصاحت
بیاض او چو مهر نیم روزه	بیاض او چو مهر نیم روزه
تخصیص از کمال است	تخصیص از کمال است
پیشان خانه عاقر بانست	پیشان خانه عاقر بانست
بهر نگرش و حینت اللسانست	بهر نگرش و حینت اللسانست
کز و گوی نظام ناظر است	کز و گوی نظام ناظر است
چنان شاعری اسچو پانست	چنان شاعری اسچو پانست
چو گلزار بهار گل نشانست	چو گلزار بهار گل نشانست
شبت ای لهار و زازانست	شبت ای لهار و زازانست

سپس سپاس سال سخن افروزی که در حرفی طرفی از معارف
 صنایع بدائع مطلع نشوی بی مقطع حمد ثنای لایقنای او
 قضی افلاک چون بغا خاک بجز جیب یا عفاک و پس ز فردا آوری
 درودنا سحر و بران بیجا چه پیرا صحیفه جو و خاتمه آری سفینه شهر الشهود
 که از قضیه حمید فضال و عرفی هست او لاک لما خلقت الافلاک
 صلی علیه صلوة باقیة مملوثة من تحت السمک لی فوق السمک و علی
 الکر و اصحاب المنهکین فی معامته بغایت لاینهاک بر راه میضا ضیا صدر
 آریان چار با شریکان مخفی و محجب بناند که درین ایام فرخنده و جبار
 بتوفیق الملک العلام الذی علم الانسان ان یخبره عن نفسه جمیع
 بجوامع الکلم المسماة بالاسم التاریخی مشنوی راست که بحال نضای
 پیرانی مگونی و قاتق حقائق جامعیت بیست بچار عالم
 سنسن دل جان تازه میدارونه بر نیک اصحاب صوت را بهوی
 اصحاب معنی راه از مصنف فرزند سخن موطن فریدالدهر و حمید العاصم

سالان فیله بر روی قله
 به تصنیف در این وقت
 و کثیر فروده السابین
 بیده العارفین مولانا

حافظ جمال الزمان
 زاد بیهیقا و از این زمان
 المله و الین تصنیف
 در شیشادند و به تصنیف
 مصنف و موقوف در این زمان

بحر قندی بیشتر کلید
 در مطبع محمدی نایب
 در مطبع محمدی نایب
 در مطبع محمدی نایب

و سلیمانانی الدارین
 حاجی محمد حسین و فقها
 الکتابین مع حاشی بر نوب
 انطباع مطبوع طبابع
 بر توده و این طبابع
 علی بن ابی طالب
 طبابع در توده و این

در این زمان
 در این زمان
 در این زمان

صحیح نامی علامت نوی است که از کتاب کتابت بیات از مصحح بیت کدشت عایت از اصحاب بطریق درین

صفحه	سطر	فقط	صحیح	صفحه	سطر	فقط	صحیح
۳	۱۳	یار	پار	ایضا	۱۲	شاید	شاید
۹	۸	بی نشست	بل نشست	۴۵	۲۷	خرد	خرد
۱۵	۴	عافل نری	عافل نری	۶۲	۳	رم	رم
ایضا	۱۲	برتاب	سرتاب	۶۴	۵	از روی	از روی
۱۴	۸	ذر	در	۹۶	۵	بجی نظام	بجی نظام
۱۸	۱۰	آش	اکس	۹۴	۲	چشمش	چشمش
ایضا	۱۱	بهار	بهار	۱۰۰	۳	خته	خته
۱۹	۱۰	عصان	عصیان	۱۱۴	۴	چسان	چسان
۲۴	۱	هسته	هسته	ایضا	۱۰۱	سرا	سرا
۳۳	۸	بس	بس	۱۱۸	۱	گردند	گردند
ایضا	ایضا	ارحب	ارحب	۱۵۹	۱	جسیم	جسیم
۳۱۲	۶	ار	از	۱۴۱	۱۰	کرد جایی	کرد جایی
ایضا	۴	س	س	۱۹۵	۱۳	هست	هست
۳۶	۱۳	بخت	بخت	۱۹۶	۱	مادی	مادی
۵۴	۵	سلوی	سلوی	۲۲۶	۹	زینسان	زینسان
۶۰	۴	جمع از خوف	جمع از خوف	۲۲۸	۸	ضعیف	ضعیف

مخفی نماند که در صفحه افتتاح فاحش کتاب بیت ششم باین نظم نیز تواند شد که بیت که
 زایش سوز درون جوشد مدام که مقرر او در یک بر همچون ادا م که در در ۲۲۸ صفحه بیت
 یازدهم و در دوازدهم معکوس الترتیب مطبوع گردیده محض نامطبوع شده
 تقدیر ثانی بر اول باید خواند که فاد آن برار باب اصلاح مستنم الاصلاح است کمالاً

